انتشارات دانشگاه تهران
۱۵

تاریخ افضل

یا

بدایع الازمان فی وقایع کرمان

تصنیف
افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی

فراهم آورده
دکتر مهدی بیانی

۱۳۲۶

چاپخانهٔ دانشگاه

سرشناسه : افضل‌الدین کرمانی، احمدبن حامد، قرن ۶ ق.
عنوان و نام پدیدآور : تاریخ افضل، یا، بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان/
تصنیف افضل‌الدین ابوحامداحمدبن حامد کرمانی؛ فراهم‌آورده مهدی بیانی .
مشخصات نشر : تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۲۶ .
مشخصات ظاهری : ، ۱۱۸ ص .:
فروست : انتشارات دانشگاه تهران؛ ۱۵ .
وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی توصیفی
یادداشت : عنوان دیگر: بدایع‌الزمان فی‌وقایع کرما ن.
یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس .
یادداشت : نمایه .
عنوان دیگر : بدایع‌الازمان فی وقایع کرما ن.
شناسه افزوده : بیانی، مهدی، ۱۲۸۵-۱۳۴۶ .
شناسه افزوده : دانشگاه تهر ان
شماره کتابشناسی ملی : ۸۷۴۰۳۷

افضل الدین ابو حامد
احمد بن حامد کرمانی

تاریخ افضل
یا
بدایع الازمان فی وقایع کرمان

[قصهٔ ملك ركن الدنيا والدين عماد الاسلام والمسلمين قاوردبن جغر بيك که او را قره ارسلان گفتند.

چون درماه شعبان سنهٔ اثنی واربعین واربعمائه که ملك قاورد که فرزند جغربیك بود و بهادر و عادل وکاردان ، بدارالامان کرمان رسید و لقب او عمادالدوله و نام او قاوردبن داودبن میکائیل بوداً مانقش طغرای اوقره ارسلان بیك بن جغربیك می نبشتند و بناهاکه در کرمان فرموده است بدین طغرا ثبت است وچون دلیل دولت و قاید تقدیر او را بسلامت سرای وسنت خانه کرمان راه نمود و عنان عزیمت او آنجاکشید درآنزمان عنان مملکت درقبضهٔ اقتدار باکالنجاربن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضدالدوله بود ومحال سلطنت ملك او جامع ممالك فارس وکرمان ومستقر سریر در شیرازفرمودی ودرکرمان اورا نایبی بود نام اوبهرام بن لشکرستان بن ذکی از ابنای دیالم . ولشکرستان متمول ومحتشم بوده است چنانکه درحق او گفته اند . شعر]

دادارجهان اگردو بودی نه یکی   دادار بدی و لشکرستان ذکی

و در(۱) خدمت قاورد از طبقات(۲) ترکان مردی پنج شش هزار بودند هم در(۳) زین زائیده و هم در زره پرورده ، شغل همه روزه(٤) کین اعدا و لوای ملك ودین وشب فراش ایشان نمد زین . شعر

همه(٥) را با رماح خطی شغل   همه را با سیوف هندی کار

رخش در زیرشان چوغرّان شیر   نیزه در دستشان چو پیچان مار.

ودرشهر بردسیر بابهرام مشتی دیلم عاجز بیچاره بودند هرگز لشکرترك نادیده وآوازکمان ازگشاد بازویشان نشنیده . ودر ربض بردسیر (هیچ) عمارتی نبود (ودر

---

(۱) (در نسخه چاپی عبارات این مطالب پیش و دنبال است ولی متفاوت نیست) ـ (۲) از خدم وحشم ترکان . ـ (۳) همه برخانهٔ زین‌زاده و در جامهٔ زره پرورده . ـ (٤) در روز کین اعلاء لوای ملك و دین وفراش شب نمدزین . ـ (٥) همه را باهیون تازی شغل . ـ

ا ّیام دولت سلجوقیان انارالله براهینهم ربض شهر بردسیر عمارت یافت) وبهرام[۱] در شهر فرو بست و دیالم زوبینی چندکه داشتند انداختند و از تیر ترکان چندان هلاك شدند. بهرام صورت [این حال و] واقعه (انهاء) بارگاه ملك باکالنجار کرد و مدت اعانت (واغاثت او) متمادی شد و شدت بأس قاوردی[۲] مهلت انتظار نمیداد. بهرام مصلحت خود ورعیت درمسامحت و مصالحت قاورد دید (و بعد از تردد رسل و اهل استشفاع قرار برآن افتادکه بهرام) ولایت تسلیم کند و دختر بقاورد دهد[۳] و در اثناء تقریر[٤] اسباب وفاق و تمهید قواعد اتفاق ملك باکالنجار (با لشکری بسیار و حشری بیشمار ازشیرازبعزم رزم قاورد) نهضت فرمود. بهرام چون روی بکعبه (محبت) و هوای ترك آورده بود پشت بر بادیهٔ صحبت (وولای) دیلم کرد و کس (پیش باز) فرستاد [براه] و کنیزکی [را] ازخواص حجرهٔ باکالنجار(باعطاء) مال ومواعید افضال بفریفت تا باکالنجار رازهرداد ودرخناب فروشد ولشکر اوچون صولت ترك وشوکت ملك قاورد شنیده بودند هم ازآن منزل روی بازفارس نهادند وملك[٥] کرمان قاورد را مسلم شد.

وملك قاورد پادشاهی بوده است [عادل ، سیاستش تازندهٔ یازنده] مدّ بر معمر مقبل [فر] مظفر ، رایات دولت اودرعالم گشائی[٦] منصوروآیات اقبال اودرپادشاهی برصفحات روزگار مسطوروازحذق صنعت او در تأسیس مبانی جهان بانی ملك کرمان (یك) صد و پنجاه سال درخاندان او بماند واولاد و احفاد اوهمه ازمکتسب اوخوردند وخواب شب وآسایش روز ایشان نتیجهٔ سهر و تعب او بود. از [ابواب سیاست و] اخلاق جهانداری او یکی آن بودکه در محافظت عیار نقدی که میزد مبالغت نمودی (چنانکه) درمدت[۷] بیست وچهارسال که پادشاه بود [زر] نیم ذره (در) نقد اوزیادت و نقصان نرفت [لاجرم این ساعت نقد قاوردی بر همه نقود راجح است] وگویندکه هرگزرخصت نداده است که برخوان پیش او بره وبزغاله آورند[۸] و نهاراً و جهاراً

---

(۱) بهرام درشهر رفته دروب چهارگانهٔ شهر فروبست. - (۲) قاورد شاه. - (۳) و قاورد شاه دختر او رادرسلك ازدواج خود درآورد. (٤) تأکید معاقد وفاق. - (٥)و ملك قاوردملك کرمان راتسخیرفرمود. - (٦) ملك. - (۷) سی وچهارسال. - (۸) و قصابان نیز نهاراً وجهاراً نیارستندی بمقبح برد.

قصاب نیز آنرا بمذبح نیارستی برد و گفتی بره طعام یك مرد باشد وچون یکساله شد طعام بیست مرد بود و در پروردن آن رنجی بکسی نمیرسد و علف ازصحرا میخورد و می بالد.

(چون در دارالملك بردسیر برتخت سلطنت جلوس فرمود تعرف طبقات رعایا فرمود و خواست تا هر طبقهٔ از اصناف مردم را بیند. قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری بود مردی طویل عریض متجمل ودرلباس تأنق تمام نمودی وعمایم قصب مصری بستی و چند اطلس برهم پوشیدی او را در بارگاه ملك قاورد آوردند و کهلی با وی دستار و دراعهٔ سفید پوشیده و مجبرهٔ دردست. از حال واعمال ایشان استکشاف کرد گفتند این حاکم شرعست و آن دبیر حکم او. قاورد گفت این بزرك لباس قضا ندارد زیّ قضا برآن کهل ظاهر است. اکنون این وزیر و آن قاضی باشد و منصب وزارت خویش بقاضی فزاری تفویض فرموده مسندقضا بدبیر تسلیم کرد وآن کهل قاضی ابوالحسن بود جدّ قضاة کرمان وقاضی وشحنه وعامل هر ولایت را بعدالت وصیت فرمود.)

و[1]چون درمملکت قرار یافت او را فتحها وظفرها میسرشد ولشکر بسیار برو جمع شد وحشم بی حدکرد [بر] آمد و ارتفاعات سردسیر بارزاق ایشان وفا نمیکرد چه مایهٔ مال ومنال کرمان ازگرمسیراتست (وگرم سیر) دردست (قوم)کوفج (و گروه قفص) بود و بروزگار دراز از عجز دیلم گردن استیلا افراشته [بودند] و سینهٔ تغلب پیش کرده [2] ودرعدد ایشان کثرتی بود و بشوکت اندك، قمع ایشان میسر نه (چه) جملهٔ گرمسیر از جا رفت [3] تا لب دریا فرو گرفته بودند و تا حدود فارس و اطراف خراسان میشدند [4] و از دزدی و قطع طریق مال باز[5] ولایت خویش می‌آوردند (و در عهد دیالمه معین الدین ابوالخیر دیلمی لشکر بدانجا کشید و زعیم قفص او را استقبال نموده در شعب درفارد وسربزن کمین ساخته ناگاه برلشکر او زده دست او بینداختند و لشکر او مقهور شد و دیگر کسی از دیالمه متعرض ایشان نشد. چون) این [6] قصه بر رأی ملك قاورد عرض دادند دانست که بمجاهرت و مکابرت (بیخ)

(۱) وچون ملك قاورد را فتوح نامدار و ظفرها بیشمار برآمد و او را لشکر بسیار مجتمع شد. ـ (۲) داشته. ـ (۳) (همه جا بجای جارفت نسخهٔ خطی جیرفت آمده که امروز متداول‌است). ـ (٤)میرفتند. ـ (٥) بولایت خویش میبردند. ـ (٦)قصهٔ ایشان.

[بغی و] فساد آن قوم از زمین عناد برنتوان آورد[1] [و اذالم تغلب فاخلب] (از روی تدبیر اندیشهٔ کار ایشان پیش گرفت و منشوری بحرمت تمام با خلع گرانمایه نزد زعیم قفص فرستاد که کار ولایت جروم و نیابت ملك از سفح درفارد وسرپزن تا ساحل عمان بتو ارزانی داشتم چه من ترکم و آب و هوای گرمسیر موافق مزاج من و حشم من نیست لابد نایبی بدان باید فرستاد و کدام نایب از تو سزاوارتر تواند بود . و در آنوقت مقام گروه قفص باجمعهم درکوه بارجان بود . قاورد خواجهٔ از معارف مقربان خود راکه دوسه نوبت برسالت نزد زعیم قفص رفته بود در سر طلب داشته تدبیری که اندیشیده بود با او درمیان نهاد و بعداز آن بتهمت اینکه با یکی ازخصماء ملك طریق مکاتبت ومراسلت سپرده است اورا علی ملاء من الناس سیاست فرموده ازخدمت ازعاج کرد و اقطاع و نان پارهٔ او قطع فرمود و جهات و اموال او جهت دیوان ضبط کرد و حکم کرد که از مملکت او بیرون رود . اوبنابرسابقهٔ معرفتی که با زعیم قفص داشت نزد او رفته شکایت خداوند خود نمود و ازو التماس نمود که چون قاورد را محبتی مفرط با تو هست و بهیچوجه از سخن تو تجاوز جایز نمیدارد گناه مرا ازو درخواه . زعیم قفص او را رعایت و مراقبت نموده گفت روزی چند مهمان ما باش تا ثورت غضب پادشاه فی الجمله منطفی شود و آنگاه اگر مرا بنفس خود بخدمت پادشاه باید رفت بروم و او را با تو برسر رضا آرم . چون ماهی چند با او بود و نیکو خدمتی بسیار بظهور رسانید زعیم قفص را برو اعتمادی کلی بهمرسید ومحرم سر وراز و درامور کلی با او یار و انباز شد .)

(زعیم قفص را عمی بود پیرمردی کاردیده گرم و سرد روزگار چشیده . روزی با چند پیر از معارف حشم قفص بخدمت او در رفت و گفت مدت شش ماه شد تا این مرد اینجاست ومردی است معروف و مشهور و از جملهٔ ندماء پادشاه بقرب و منزلت موصوف و مذکور . او را مدد و معاونت نمای و بگذار تا بگوشه بیرون رود تا ناگاه ما را دردسری نیارد . چه چنین مردی کاردان و زبان آور که ندیم ومشیر ودبیر ووزیر قاورد بوده التجاء اوبماخالی ازغرضی نیست . مسکین زعیم قفص چندان شیفتهٔ صحبت

---

(۱) کشید .

آن شخص شده بود که امثال این سخنان راوقعی نمینهاد برزعم عم غمخوار جواب داد که حق تعالی مردی بزرك فاضل کامل را بمن محتاج ساخته و ازشما همه اورا درحق خود مهربان تری یابم شما راحسد بر آن میدارد که هرروزاورابتهمتی منسوب سازید. من دخترخود را بزنی باوخواهم‌داد . با وجود چنین جواب ناصواب عمّ کاردان گفت ای جان پدر مثل تو و این مقرب پادشاه چون حال وزیر زاغان وملك بومان است که درکلیله ودمنه آورده اند . امیر قفص گفت ظاهراً ترا خرافت دریافته میان قاورد و ما کوههای شامخ وجبال راسخ درمیان است وعقبات سخت وشعاب پر درخت‌حایل. مگر عقاب شود که ازین عقبات بپرد و بعقوبات ما مشغول شود و مع هذا اگر این اندیشه نماید با او همان معاملت نمائیم که با معین الدوله . نه قاورد از معین‌الدوله بیش است و نه من از جدّ خود کم . چون گوش هوش او با رزیز غرور انباشته بود پیران ناصح ترك نصیحت نمودند وخواجهٔ مقرب برمداخل و مخارج آن محال مطلع شد و منتهز فرصت میبود تا زعیم قفص را با دیگری از معارف گروه کوفج و قفص ارادهٔ مواصلت شد و چون خواجه علم نجوم نیکو دانستی اختیار روز طوی و طرب برأی او مفوض شد او روزی اختیار کرد . او را شاگردی بود علیك نام و او نیز بر مخارج و مداخل ومکامن ومضایق محل ومقام ایشان و اوقات احتشاداجنادوتفرق وتشرّد ایشان واقف و براحوال منازل ومناهل و مساعی و مراعی آن مدابیر عارف بود با او جنگی ساخته فرق او بشکافت واوقهر کرده درشب بجانب دارالملك آمده صورت حال بقاورد عرض کرد که درفلان روز میعاد مواصلت ومصاهرتست ومیقات زفاف والتفافست وتاسه روز دیگرجمیع معارف ورؤسا وزعماء حشم کوفج وقفص ازسواحل بحرتا اقصای مکرانات در فلان دیه و فلان خانه خواهند بود . چون قاورد برین حال مطلع شد در حال با حشم حاضر [۱]) [بیت

.(۱) ابن شهاب سروته داستان فرستادهٔ قاورد بنزد زعیم قفص را بهم آورده و با ذکر چند جمله از خود برای ارتباط مطالب بدینقدرمختصر از عبارات تاریخ افضل بسنده کرده است : عیون وجواسیس فرستاده ومثال داد « تا برمداخل ومخارج و مکامن و مضایق محل و مقام ایشان » واقف شوند « و اوقات اجتماع و احتشاد و تفرق و تشرد ایشانرا » رعایت کنند و
(بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

بفرمود تا رَخش را زین کنند دم اندر دم نای روئین کنند]

برنشست و بیرون شد و (بقایای) لشکر چون از نهضت او بدا خبر میشدند پی مشایعت میگرفتند و طاعت متابعت می نمودند[1] و بدو شبانروز بجیرفت رسید و حشم اندك با[ز]وی پیوست . [واذاقضی الله امراًهیئا اسبابه . وازجا رفت] بیکروز دیگر بکوه کوفجان[2] شد وهمان شب اتفاق عروسی بود وجملهٔ اکابر واصاغر ومهتر وکهتر[3] وزن ومرد ازاشراف وارادل مجتمع وبعشرت ونشاط مشغول . سحر گاهی برسر آن مخاذیل[4] افتاد و ایشانرا خمارگشائی [خوش] فرمود و یك كودك را زنده نگذاشت[5] .

[فمسا هم وسطهم منهم حریر و بلجهم و بسطهم تراب
و من فی کفه منهم قناة کمن فی کفه منهم خضاب
گشته ز زخم خنجرفیروزه‌فام او بیجاده رنك چهرهٔ خصمان کهربا
سرهای‌سرکشان‌همه درصحن‌معرکه چون گند نا درووده بتیغ چوگندنا]

و جملهٔ اموال (آن)ولایت از حلی وحلل ومراکب و غیره[6] معد و مهیا[و] همه را در قبض آورد و ولایت گرمسیر (بأسرها) ازشوایب مداخلت اغیار[7] خالی شد[وگشاده] وکتب[8] فتوح جبال القفص از منشیان ملك قاورد كه متداول است برین معنی گواه صدق است وشاهد حق .

و[9] از فتوح اوفتح عمان است وقصهٔ آنکه بررأی‌اوعرض کردند که ولایتیست که آنرا عمان گویند خزانه از انواع نعمت (ممتلی) [وفرضه با وقار نضار مشحون] و عرصهٔ آن از خصمی مانع و مقاومی مدافع فارغ و خالی و از ساحل هرموز تا آن

(بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل)
انهاء حال واجب دارند . بعد از مدتی جاسوسی رسید و شرح « احوال و منازل و مناهل و مساعی ومراعی آن ملاعین داد » وگفت که فرصتی سانح شده است اگر انتهاز آن در حیز طاقت آرند صورت‌نجاح درآئینه فلاح‌چهره نماید . دورئیس که سرورقوم اند و پیشواءولایات « مواصلتی ومصاهرتی دارند و تا دوسه روز دیگر میعاد زفاف و میقات التفاف نهاده‌اند » ومرا چون این حال معلوم شد جان برمیان بستم و بخدمت شتافتم . « ملك قاورد درحال . ».
(۱) پی متابعت و مشایعت میگرفتند . ــ (۲) رسید . ــ (۳) و مرد و زن آن ارازل قطاع الطریق‌مجتمع . ــ (٤)محافل . ــ (٥)نماند. ــ (٦) وجنایب‌ومراعی‌ومواشی.ــ (۷) صافی . ــ (۸) و منشیان ملك قاورد کتب فتوح جبال القفص بعبارات رایقه تصنیف کردند وعهدهای بعیدقدوهٔ‌منشیان جهان بود.ــ (۹)وبعدازین بررأی قاوردشاه عرضه داشتند.

بقعه [1] مسافتی نه [بس] دوراً ما خطرامواج دریا [ی محیط] درپیش است و [2]
از رکوب مراکب آبی ناچار. [گفت

یغوص البحر من طلب اللالی و من رام العلی سهر اللیالی

گفت سم اسب من آنجا رسد؟ ـ گفتند اگر والی وامیر هرموز بدر عیسی جاشو
زیر پایها وکشتیها سازد، رسد. شعر

بفرمود تـا نعل را نو کنند زمین پر نفیر روارو کنند

روی بگرمسیر آورد] و امیر هرموز را حاضر کرد و بفرمود تا [3] جواری
و منشآت و مراکب و سفاین را ترتیب سازد و بحکم دلالت عنان خدمت ملك گیرد
تارایت منصور او را سرهٔ عمان مرکز کند. امیر هرموز کمر اطاعت (بر) بست واسباب
عبور بساخت وچتر همایون ملك [4] بفرضهٔ عمان رسید. والی عمان [را] شهریار بن باقیل [5]
[گفتندی و] چون (آن) بلاء ناگهان و محنت نا اندیشیده دید روی در پردهٔ [6]
اختفا کشید وملك در اجتناء ثمرات مراد و اجتباء اموال واستخراج کنوز باقصی [7]
الغایات برسید و [8] رعیت ولایت رازیادت ارهاق ننمود وبمواعید خوب وگماشتگان
[و شحنگان] عادل مستظهر گردانید و خطبه و سکهٔ ولایت برنام خویش فرمود و
مثال داد تا طلب امیر ولایت [باز] کنند و پیش [9] وی آرند که در امان خدا [ی]
است وضمان مراعات من. (بعد از تفحص) او را درتنوری باز [10] دیدند و بخدمت
ملك آوردند. ملك گفت ای تازیك [11] من بمهمانی تو آمدم از مهمان بگریختی
[اکنون] بازمیگردم وولایت تراست وشحنه من اینجا درخدمت وصحبت تومیباشد.
آن بیچارهٔ نیم مرده [12] در خاك خدمت افتاد و بزبان تضرع زاریها کرد وگفت ای
ملك فرزندان طفل دارم (اگر منت جـان بر من نهاده) زنده گذاری باقـی عمر بعد
قضاء الله خود رابخشیدهٔ انعام ملك شناسم. ملك را (برحال او) رقت آمد واورا ایمن

---

(۱) فرضه. ـ (۲) و ناچار از رکوب مراکب آبی ونفس از دخول آن آبی. ملك چون ثبات کوه داشت از موج بحر نیندیشید و بدین عزم عازم آن حدود شد وامیر هرموز راحاضر کرد. (۳) تا مراکب و سفاین مرتب سـازد. ـ (٤) ملك را بفرضهٔ عمان رسانید. ـ (٥) تافیل. ـ (٦) خفـا. ـ (۷) باقصی الغـایت. ـ (۸) و برعیت و ولایت. ـ (۹) من آورند. ـ (۱۰) بازیافتند. (۱۱) از مهمان بگریختی. من بمهمانی توآمدم و بـاز میگردم. ـ (۱۲) نیم مرد جبین خضوع سـاجد زمین خشوع گردانید و بزبـان.

گردانید [ورحمت فرمود . شعر

عفو کان هست اصل دین داری — از برای چه روز می داری
تو ظفر خواستی خدایت داد — اوزتوعفوخواست،زوکن یاد]

پس شهریار از دفاین وخزاین و زواهر [و] جواهر (که اندوختهٔ او و اسلافش بود [آزاد آمد و] ملك را خدمتها کرد و ملك [1] در ظل سلامت و کنف دولت باز گرمسیر [کرمان] آمد و عمان تا آخر عهد [ملك] ارسلانشاه (بن کرمانشاه بن قاورد در دست ملوك کرمان بود و پیوسته شحنهٔ کرمان آنجا) و بعد از [2] واقعهٔ پدر و جلوس برادرش ملك محمد بعمان افتاد و آنجا مقام کرد و شحنهٔ کرمان دیگر (آنجا) نشد .

(و قاورد شاه در اطراف کرمان محاربات نمود از جمله در دربند سجستان پسرش امیرانشاه قریب ششماه باسنجریان محاربه نمود وحکیم ازرقی ذکر آن مصاف در قصیدهٔ که درمدح امیرانشاه‌بن قاورد گفته ،کرده و غیر ازین قصیده قصاید غرّا در مدح امیرانشاه انشاء کرده . و چون تمام ممالك کرمان قاورد را مسخر گشت چتر برقاعدهٔ آل سلجوق که نمودار تیروکمان بود هم برآن هیأت مضله ساختند و برسر مثالها نشانی هم برمثال تیر وکمان وکمانچه و برزیرآن طغرا نام و القاب بساختند و درراه سیستان ودرهٔ قاورددرچهارفرسنگی‌اسفه‌دربندی ساخته دری‌ازآهن درآویخت ومرد بنشاند و ازسردره تا فهرج بم که بیست وچهارفرسنخ است درهرسیصدگام میلی بدو قامت آدمی چنانچه درشب از پای آن میل ، میل دیگر میتوان دید ، بنانهاد تا خلایق وعباد الله در راه تفرقه وتشویش نکنند. ودرسر دره که ابتدای امیال‌ازآنجاست خانی وحوض آب و حمام از آجر ساخته و دو مناره مابین کرك و فهرج‌بنا کرده، یك مناره چهل گز ارتفاع و دیگری بیست و پنج گز ودرتحت هرمناره کاروانسرا وحوض. و ازطرف یزد درده فرسنگی یزد چاهی ساخت ومرد بنشاند وآنرا الحال چاه قاورد میگویند ومعتمدان با امانت ودیانت درممالك بر کار کرد وچهار حد کرمان چنان شد که گرك ومیش با هم آب خوردی وخصب وفراخی بحدی شد که نقلهٔ اخبارآورده اند

---

(۱) درظل دولت و کنف سلامت . ـ (۲) بعد ازفوت ارسلانشاه‌وجلوس‌ملك‌مغیث الدولة ـ والدین محمد برادرش سلجوقشاه بن ارسلانشاه ازو بگریخت و بعمان افتاد .

که وقتی درصمیم زمستان بجیرفت میرفت چون حرکت رکاب فرمود دربردسیر کرمان صدمن نان بدیناری سرخ بود . بعد از آنکه بدولتخانهٔ جیرفت فرود آمد انهای رأی پادشاه کردند که هم درین هفته در بردسیر نودمن بدیناری کردند و نیز آرد سیاه وتباه می پزند و درحال با ده سوار ازخواص عزم بردسیر کرد و بیك شبانروز ببردسیر آمد وجملهٔ نان بایانرا بخواند و گفت تا من بشدم ملخ خواری درین شهر افتاد؟ گفتندنی- گفت آفتی دیگر ازآفات سماوی روی بدینجانب نهاد؟ - گفتندنی- گفت سبحان الله العظیم چون من با حشم ازین شهر رفتم مؤنت وخرج ولایت از دو با یکی آمد بایستی که یکصد وبیست من نان بدیناری شدی . پس چندی ازمعارف خبازان درتنور تافته نشاند و بسوخت و باز بجیرفت آمد.) وملك قاورد (در آخر عهد) ولایت فارس [را] از فضول فضلان خالی گردانید (۱) وتخت ملك شیرازرا بجمال عدل خویش بیار است (۲) [وشاهد عدل این قصه محرابیست از سنگ مرمر در درمسجد جامع شهر بردسیر برحواشی آن نبشته که این محراب ازفیروزآباد فارس ملك قره ارسلان بیك بکرمان آورد .] (۳) و چون فارس اورا مسلم شد برادر کهترش الب ارسلان محمد که بعد از

---

(۱) کرد . - (۲) جالی .

(۳) (درتواریخی که ذکر واقعهٔ مرگ قاورد آمده است بعضی کشته شدن او را بزهر و برخی بخفه شدن نقل کرده اند از جمله ظهیرالدین درسلجوقنامه و به تبعیت اوحمدالله مستوفی درتاریخ گزیده او را مسموم و ابن الاثیر درالکامل وعماد کاتب درزبدة النصرة او را مخنوق دانسته اند .

محمد بن ابراهیم درتواریخ آل سلجوق شق دوم را اختیار کرده ولی ابن شهاب دراینجا برخلاف معمول خود که تاریخ سلاجقه کرمان راعیناً اقتباس و با استنساخ از بدایع الازمان افضل الدین کرمانی کرده است چون سخن ازملکشاه پیش آمده باز برحسب معمول خود پیروی از سلجوقنامه ظهیری نموده ومطالب آنرا با بدایع الازمان آمیخته است . از این رو ما درینجا برخلاف معمول خودمان عبارات تواریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم را اصل ومتن بدایع الازمان قرارداده وبرای روشن شدن مطلب عین عبارات جامع التواریخ حسنی ابن شهاب را درحاشیه میآوریم و برای مقایسهٔ قسمتی ازعبارات سلجوقنامه ظهیری (متن راحة الصدور چاپی) و تاریخ گزیده (که ظاهراً منقول از همان سلجوقنامه است) را نیز بدان میافزائیم) :

جامع التواریخ حسنی - : « ودرآخرعهد چون مملکت فارس برو مسلم شد وچنان روی نمود که قصه سلطان الب ارسلان محمد که اورادرلب آب قصه افتاد وخواجه نظام الملك بحسن تدبیرسلطان ملکشاه را برتخت بخت بنشاند ودامادی که شرح آن گذشت سرانجام نمود و

(بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

عمش طغرل بیك پادشاه ایران بود در لب جیحون بردست یوسف برزمی چنانچه در مقاله اولی ذکر شد مقتول گردید و امراء حضرت بحکم ارث و وصیت سلطان ملکشاه را برتخت نشاندند وبعد ازضبط خراسان توجه عراق نمودند . بعضی ازامراء ملکشاهی عرایض بخدمت قاورد فرستاده و عدهٔ اعانت نمودند . وقاورد خود دراصل ذات پادشاهی ، پادشاهی دلیروفرزانه بود وبحکم کبرسن وتعرف دقایق امورپادشاهی

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

باز مملکت مرو و خراسان آمد و بضبط ممالك مشغول شد . ملك قاورد را سلسلهٔ محبت تخت عراق وخراسان کرد و گفت تامن باشم جای پدر وبرادرازآن منست و سلطنت اکنون حسباً نسباً بمن متعلق است ودرین‌باب با امراء سلطان‌ملکشاه نامه‌ها نوشت وتعهد ها کرد و ایشانرا بدعوتخانهٔ وفاق استدعا کرد ایشان لبیك اجابت زدند واو را وعدهٔ اعانت دادند . لشکری که داشت بعراق کشید وبهمدان‌رسید و دو پسرسلطانشاه وامیرانشاه را با خود برد و ملکشاه در ری بود عزم همدان کردوملك قاوردبامید مخالفت امراء خصم‌بالشکری اندك خودرا در ورطه هلاك افکند . امراء عراق از خطه صفا سر بتافتند ودر خطه وفا نیامدند لشکر کرمان مغلوبشد وقاورد را اسیر گرفتند و دربند بداشتند. درآخرروزامراو لشکریان پیش خواجه نظام الملك تلاش انعام واکلکای کردند که کاری چنین گزارده ولشکری‌شکسته البته ما را نان پارهٔ باید ودرمیان‌ناملایمی گفت که اگر ما را خوش ندارید واگرنه قاورد را عمر باد . خواجه نظام الملك از آن سخن باندیشید وحسابی برگرفت، لشکری راتدارك کرد که من شب درخلوت‌باسلطان سخن گویم‌ومعامله بمصرف دلخواه سرانجام نمایم .امراء چون متفرق شدند خواجه پیش سلطان آمد وسلطان درآن خیال بود که عم خود را قاورد تربیت کند و ولایت او رابازدهد و با خواجه ازین‌مقوله سخن گفت . خواجه شرح امرا و لشکریان و طلب عطا ونان پاره و سخن‌بوالفضول که « قاورد را عمرباد » تمام بازگفت و گفت اگرقاوردزنده ماند برسلطنت‌تو هیچ امید و اعتماد نیست ـ گفت پس چکنم ؟ ـ گفت او را بزهر سرانجام کن و سه چهار ناتراشیده ریش تراشیدهٔ دلهاخراشیده را روانه کرد تا آن شب[زهر] بخوردقاورد دادندوهمان دم‌فرمان‌یافت وهردو پسراورا میل کشیدندامیرانشاه ازدردوفات یافت اماسلطانشاه بزیست ودرآخر قدری میدید . شعر

ای دل حسد خویشتن نگاهدار کان بار شدی بدان گرفتار »

سلجوقنامه ظهیری ـ : « . . . وچون ازآن مصافگاه با درهمدان آمد لشکرتطاولی می‌نمودند و تدللی می کردندیعنی که‌چنین فتحی کرده ایم ولشکری شکسته نان پارهٔ زیادتی خواهیم ودرپیش خواجه لفظی برزبان راندند مبنی از آنك اگراقطاع ونان پاره وجامگی زیادتی نخواهد بود قاورد راسعادت‌باد. نظام الملك زمان دادو گفت امشب با سلطان بگویم ومقصود شما حاصل گردانم وهم درشب بفرمود تا قاورد را شربت دادند و هردو پسرش را میل کشیدند دیگر روز چون لشکر باز آمدندبتقاضا گفت دوش ازین معنی با سلطان چیزی

(بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

وسلطنت وتکشف از حقایق احوال سپاهی ورعیت باوجود خود سلطنت ملکشاه را که هنوز سنین عمرش بعشرین نرسیده بود جایز نمیشمرد؛ تحریك امرا مزید علت شده با لشکری که داشت بهوس سلطنت عراق بامید اتفاق امراء پر نفاق عازم همدان شد وملکشاه از ری بدر همدان آمد و میان ایشان مصافی عظیم رفت و سه شبانروز عراصه جدال برچیده نشد و چون فرزین بند ملکشاه قایم بود امرا اسب در میدان وفاق قاورد نتوانستند جولان دادو بالاخره لشکر قاورد چون اصحاب پیل خوار و ذلیل شده پیاده و سوار رخ بیکبار ازعرصه کارزار بر تافتند وشاه را درماتگاه گذاشتند . قاورد نیز عنان برتافته سالك وادی فرار شدو دراثناء هزیمت، اوودو پسرش امیرانشاه وسلطانشاه را اسیر گرفته نزد ملکشاه بردند وقاورد را روزی چند مقید داشته درشب خفیه خبه کردند وامیرانشاه وسلطان شاه را میل کشیدند و این واقعه درشهور سنه ٤٦٦ اتفاق افتاد .)

ملك (١) قاورد را فرزند بسیار بود. از پسران که مانام ایشان شنیده ایم هفت اند : سلطانشاه وتورانشاه وکرمانشاه وامیرانشاه وعمرو ومردانشاه وحسین . پسر مشهور همین هفت بودند امّا بروایت استماع افتاد که دختر چهل بودندو بعضی درحکم امراء آل بویه بودند و بعضی بسادات خبیص داد .

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

نشایست گفت که بسبب عمش دلتنگ بود، مگردوش در حبس از سرضجرت وقهر زهر از نگین برمکید وجان بداد . لشکر چون این سخن بیارامیدند ودم در کشیدند و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد . » (ص ١٢٧ چاپ لیدن)

تاریخ گزیده - . « . . . لشکر سلطان ملکشاه چون چنان دشمنی را قهر کرده بود برسلطان نازی میکردند وزیادتی نان پاره میطلبیدند وروزی باوزیر نظام الملك گفت اگر نان پاره زیادت نخواهد بود دولت قاورد باد . نظام الملك گفت شدی مکنید تا بسلطان عرضه دارم شاید که خود رضای شما جوید و حال باسلطان نمود . همانشب قاورد مسموم شد و بامداد که امرا پیش وزیر بتقاضا آمدند گفت امشب با سلطان حکایت نشایست گفت که بجهت عم کوفته خاطر بود . مگر درحبس ازضجرة، زهر از نگین مکیده است ومرده . امراء لشکر ازین خوف هیچ نیارستند گفتن و گردن بمطاوعت نهادند . »(ص ٤٤٣ چاپ لندن)

(١) و او را فرزندان بسیار بود . از پسران آنچه نام ایشان بما رسیده امیرانشاه و کرمانشاه وسلطانشاه وتورانشاه وشاهنشاه ومردانشاه وعمر وحسین. و گویند چهل دختر داشت بعضی را درحکم امراء آل بویه کرد واکثر بعلویان داد ازآنجمله هشت دختر به ولی صالح شمس الدین ابوطالب زید زاهد نسابه مدفون به خبیص که جد راقم است به هشت پسر او داد .

(گفتار درذکر کرمانشاه بن قاورد که پادشاه دویم است از پادشاهان کرمان .)

(قاورد در وقت توجه بحرب ملکشاه او را برجای خویش نشاند. چون خبر قضیهٔ پدر استماع نمود بر سریر سلطنت نشسته یکسال حکم راند و درگذشت .)

(گفتار در ذکر سلطانشاه بن قاورد که پادشاه سیم است از پادشاهان کرمان .)

(سلطانشاه چون با پدر و برادر اسیر سلطان ملکشاه شد برادرش امیرانشاه را که شمهٔ ازمردی و مردانگی او در دیوان حکیم ازرقی مذکوراست وچون نزدیك ده قصیده درمدح او دارد ذکر همه موجب تطویل میشود ازیك قصیده این چند بیت ثبت افتاد . لحکیم ارزقی(۱)

همایون جشن عید و ماه آذر — خجسته باد بر شاه مظفر
امیران شاه بن قاورد جغری — جمال دین و دولت دست و یاور
خداوندی کجا کوته نماید — به پیش خطی او خط محور
اگر خورشید بودی دست رادش — شدی دشت زمین یاقوت احمر
زمین باران جودش گر بیابد — بجای سبزه روید از زمین زر
بدربند سجستان آنکه او کرد — مثال کردهٔ حیدر به خیبر
چنان بر کوههٔ زین داشت شش ماه — بجای خواب خوش بالین و بستر
درین شش مه زمانی برنیاسود — ز داروگیر گردان معسکر
بگرد اندر همی شد مهر پنهان — بخون اندر همی زد چرخ چنبر
ز بانك کوس غران چشم کودك — همی احول شد اندر ناف مادر
ز بیم جان همی تن کرد پنهان — چو در آج از پس خسها غضنفر
زمین دریای موج افکن شداز خون — درو کشتی سوار و کشته لنگر
اجل با زوز نان هرسو همیرفت — بخون اندر چو مرد آشناور
جهانی دیده بر خسرو نهاده — به تیر و نیزه از دیوار و از در
زشه برج ار قضا را چرخ داری — ملك را یافت در میدان برابر
زخون شمشیر هندی بر کفش لعل — ز خوی خفتان رومی بر تنش تر
چو آتش چرخ راپر کرد و بشتافت — کز آتش بیند او پاداش و کیفر
بزد بر بارهٔ برگستوان دار — خدنگ راست رو برگستوان در

(۱) اشعار این قصیده بامقابلهٔ دیوان ازرقی تاحدممکن تصحیح شده است .

ز زخم تیر تا پای خداوند — بدستی مانده بد پا نیز کمتر
ز دیگرسو بدان سو تیر بگذشت — که ازتیری نیالودش بخون پر
ملك چون سرو و گل نازان و خندان — نشاطی بادپائی خواست دیگر
ملایك در هوا آواز دادند — ز شادی و شگفت الله اکبر
ز فرّ ایزد از آثار دولت — نشانی باشد این واضح نه مضمر
دو پیکر بود اسب و مرد جنگی — بسوزانی و تیزی برق و صرصر
بزخم اندر چه داند تیر پیچان — تفاوت جستن از پیکر به پیکر
به گیتی زآب و آتش خیره تر نیست — دو جانور یار شیطان ستمگر
سیاوش را و خسرو را نیازرد — چو فرّ ایزدی دید آب و آذر
تهور گر نه بد بودی ز شاهان — نه جوشن داردی درکین نه مغفر
چه باید مغفر ازآهن مرآنرا — که یزدان داده باشد مغفر از فر
ایاشاهی که شخصت را بیاراست — بعقل و حلم یزدان پیکر و بر
فزون شد دولتت تا باز گشتی — ز جنگ سگزیان دیو منظر
توان بردن هنوز ازجنگ جایت — دریده زهرهٔ سگزی به زنبر
از اکنون تا پسین روزی زگیتی — بر آن خاك ارفرود آید کبوتر
ز بس آغاز خون کز دانه چیند — طبرخون رویدش از حلق وزاغر
چنان کردی که برایوان شاهان — بجای جنگ گاه رستم زر
ازین پس هرترا در زین نگارند — تن تنها دریده قلب لشکر
بعون رخش و زال و تیرسیمرغ — زیك تن کرد رستم پاك کشور
تو تنها گربکوشی با سپاهی — چو قوم عاد در بالای صرصر
چنانشان بازگردانی که از بیم — برادر سبق جوید بر برادر
ترا سیمرغ و تیر گز نباید — برخش جادو زال فسونگر
زمردی و جگر نگذاشت باقی — مصور بر تو ای زیبا مصوّر
الا ای نامور شاهی که هستی — ز شاهان در هر انواعی مخیر
ز سهم افزای کاری باز گشتی — که آن بادیده کس را نیست باور

ز خفتان معصفر بند بگشای | ز ساقی بادهٔ بستان معصفر
بجای جوشن اندر پوش قاقم | بجای نیزه بر کف گیر ساغر
قدح بر کف نه و عنبر همی بوی | برافروز آتشی چون چشم عبهر
اگر بستان آزاری به پژمرد | بآذر بوستانی کن ز آذر
ایا شاهی که از نظم مدیحت | نگردد سیر طبع مدح گستر
مرا از نظم در خاطر عروسیست | که ازمدح توخواهدنقش وزیور
بسا کاشعار من در مدحت تو | بخواهد گشتن از دفتر بدفتر

واین قصیده شصت وچهاربیت است همه برین نظم و اسلوب.

وسلطانشاه را بعدازقتل قاورد شاه میل کشیدند) اما سلطانشاه را (بنابر تقدیر سمیع بصیر) آینهٔ بصرازآه قصد تیره نشد وبادام بصرازسنك تکحیل شکسته نشد[1] واورا شخصی ازحشم پدر(ش) ازلشکرگاه (ملکشاه) بدزدید وبر پشت[2] خود او را باز کرمان رسانید. ودرکرمان کرمانشاه که پدر او را بجای[3] خود نشانده بود [هم] کلبه دنیا را وداع کرده بود [وبگوشهٔ عقبی رفته][4] و امیرحسین طفل بود مهد اورا بر تخت می‌نهادند وبارمی‌دادندودیگرپسران[5] اودرقلاع بودند [قلعهٔ کوچك که آنرا گوهریه خوانند وچند جا نام عمرومردانشاه‌بن قاورد بردیوار نبشته است]. چون رکن الدوله سلطانشاه‌برسید درماه صفرسنه[سبع وستین واربعمائه] (٤٦٧) تخت‌ملك موروثی را بزینت فر خویش[6] بیاراست و امورممالك را درنصاب تقویم قرارداد. چون (مدت) یکسال بگذشت[7] سلطان ملکشاه (بنابرحرکت قاورد بقصد استیصال نهال اقبال خاندان قاوردی) عزم کرمان فرمود[8] وهفده روزبردرشهر بردسیر کرمان بود وسلطانشاه درلباس خضوع بقدم خشوع پیش آمد و گفت مرا چهل خواهرست که بحکم خویش[9] همه محرم تواند. کرم سلطان جهان‌روا ندارد که بدست‌خربندگان لشکرگاه افتند (بعدازتردد سفراواستشفاع امرا ووزراء چون) سلطان سوگند خورده

(١) نگشت. - (٢) و بر پشت خویش بکرمان آورد. - (٣) خویش. - (٤) ومهد امیرحسین که طفل بودبرتخت مینهادند. - (٥) قاورد. - (٦) رتبت آفزود. - (٧) از ملك او برآمد. - (٨) فرموده بالشکری بسیار وحشری بیشمار بر در بردسیر نزول کرد سلطانشاه درشهرمتحصن‌شده بلباس خضوع‌ملتبس شده بقدم خشوع پیش‌آمده پیغام فرستاد. - (٩) ناموس‌سلطان‌جهانند. کرم وفتوت سلطان‌عالم.

بود که (شهر) کرمان را خراب کند تصدیق سوگند[1] اورا، یك برج از قلعهٔ کهنه[2] که آنرا برج فیروزه میخوانند[3] [و این ساعت هنوز خرابست] (خراب کردند) وسلطان (بعد از آنکه هفتده روز بردر بردسیر مقام کرده بود) باز گردید.[4]

سلطان شاه پادشاهی بود عشرت دوست (ودرمدت ده سال که پادشاه کرمان بود غیرت عشرت باامری دیگر نپرداخت) [و درعهود اوحدوث واقعهٔ مأثور نیست] ودر آخرعهد ملك اوازبرادران اودر کرمان تورانشاه مانده بود [و] اورا بجانب بم فرستاد نه برطریق[5] نیابت بل بحکم استهانت چه ملك تورانشاه در میان[6] زنان پرورده [شده] بودودرتضاعیف شمایل اوجنس بی‌سنتی بود واکثر سخن بزبان کرمانی گفتی و سلطانشاه و دیگران از وی حساب پادشاهی بر نمی گرفتند.

گفتار درذکر ملك عادل محیی الدین عمادالدوله تورانشاه بن قرا ارسلان بك که پادشاه چهارم است از پادشاهان کرمان.)

چون سلطانشاه[7] از شرف ملك بهبوط هلاك پیوست [و] از اولاد قاورد جز عماد الدوله توانشاه نمانده (بود) سرای[8] مملکت چهارحدّ بحکم ارث حق اوشد (و امرا به بم رفته اورا بدارالملك بردسیر آوردند ودرماه رمضان سنه (سبع وسبعین واربعمائة] (٤٧٧) برسلطنت[9] کرمان قرار یافت.

چون قباه ملك برقامت[10] قداوراست بایستادسازعدلی ساخت که مردم نواحیها[11] انصاف نوشروان فراموش کردند و از لطایف حسن سیرت مثلثی[12] آمیخت که غالیهٔ عهد عمر (بن عبدالعزیز) [رضی الله عنه] درجنب آن بوی نداد [دو نوبت لشکر بفارس کشید به قصد اتابك؛ اول نوبت مغلوب شد و باز کرمان آمد و تجهیز لشکری دیگر کرد و رفت و آنرا شکست و فارس راگرفت و در عهد او اهل عمان خروج کردند و شحنهٔ کرمان را انزعاج کردند وولایت را بازخود گرفت. ملك تورانشاه فوجی ازحشم مسرعان راتجرید فرمود وفرستاد تا ازسکان آن ولایت بعضی خوارج وبعضی روافض سر سفاهت شکستند و زنخ وقاحت بربستند و ولایت باز قبض خویش گرفت وکتب

---

(١) سلطانرا. - (١٢) کهن. - (٣) گفتند. - (٤) باز گشت. - (٥) بطریق. - (٦) زمان. - (٧) از اوج ملك بحضیض هلك. - (٨) سرای ملك بحکم ارث حق او شد. - (٩) برتخت قاوردی صعود فرمود. - (١٠) قابلیت. - (١١) نوا های. - (١٢). غالیه آمیخت که عبیر عهد.

رئیس ابوالکفاة درفتح عمان مشهورست و برین قصه گواه صدق .]
و[1]وزیر ملك تورانشاه صاحب ناصر الدین اتابك مکرم بن علابوده است معاصر نظام الملك و اخبارصاحب مکرم در صدور کتب که بر نام اوساخته اند مثبت[2] است ودواوین شعراء مفلق چون (عباسی‌و) غزّی‌وبرهانی ومعزّی بحسن آثارو کمال بزرگواری او شاهد عدل . و عباسی در مدح او[3]میگوید و تعرض و ذمّ نظام الملك می کند :

الشیخ یعطی درهماً من بدرة   والصدر یعطی بدرة من درهم[4]

[ومحاسن ایام وزارت او ومعامله روزگار آن محتشم زیادت از آنست که این سواد احتمال شرح آن کند] و از حکایات عدل او[5] یکی آنست که او (بغایت) عمارت دوست بود (وهمواره اصناف محترفه درسرای او برکار بودندی واوازمحاورت ومخالطت اهل صناعت وحرف تحاشی ننمودی) [ودرآنوقت بیرون شهرعمارت نبود ومردم درشهر بودند وملك عمارت خانه میساخت] روزی،[6] استادگلکارمیگویند و نجار میگویند که بکارآمد و پسر کی ترك همراه اوبود . ملك ازوسؤال کرد که استاد این پسراز کیست ؟ ـ استادگلکار گفت ازمن ـ ملك فرموداوترك وتوتاجیك چه نسبت که او پسر تو باشد ؟ ـ گلکار گفت الله تعالی از تو خواهد پرسید که درگردن تست . ملك برخود بلرزید وپرسید که چگونه ؟ ـ گلکار گفت درخانه های ما همه ترکان شما

---

(۱) و منصب وزارت بخاتم روزگار وصاحب نامدارصاحب مکرم بن العلاء که اخبار کرم او در صدور کتب ـ (۲) ثبت . ـ (۳) در مدح او وتعرض وذم نظام الملك که بایکدیگر معاصر بودند میگوید . ـ (٤) تفویض فرمود . ـ (٥) ملك عادل . ـ (٦) وقتی در شهور سنه ٤٨٧ درودگری در سرای شهرکار میکرد و شاگردی با وی که باولاد ترکان مشابهتی داشت . ملك از درودگر پرسید که این کودك ترك زاده است ؟ درودگر گفت این مسئله حق تعالی از تو پرسد . مادر این پسرمیگوید که از من آمده است . ترکی در خانهٔ من بحکم نزول ساکن است لابد جواب این تراباید داد . وآنوقت مقام لشکری درشهر بود وربض هنوز نساخته ملك تورانشاه را سخن درودگر برآتش قلق و اضطراب نشاند و دیدهٔ دلش را از دود اندوه تیره گردانید و حالی فرمود تا مهندس ولایت و استادان بنا را حاضر کردند و در ربض بیرون شهر بنای سرای خویش فرمود و در جنب سرای مسجد جامع و مدرسهٔ و خانقاه و بیمارستان و گرماوه واوقاف شگرف برآنها نهاد و فرمود تا امراءدولت و صدور حضرت ومعارف ولایت همه درربض منزل ساختندوچون مکالمهٔ درودگروملك روز سه شنبه بود و همان روز بناء عمارات شد آن محله بمحلهٔ سه شنبهی معروف گردید .

نزول دارند وماروز بکار رفتیم و شب آمدیم. نمیدانیم که درخانه های ماچه میشود. ترکان درخانه من اند و پسر حاصل شده . زن میگوید بچهٔ تواست . ملك عماد الدین تورانشاه که این شنید آشفته شدو همان زمان برسر بام دره ترك آمد و کمانی خواست و سه چوبه تیر از سوی قبله انداخت : تیر اول فرمود که اینجا مسجد جامع بسازید که این زمان مسجد جامع ملك است؛ و تیر دوم که انداخت گفت اینجا مرقد من سازید که چون از دنیا سفر کنم آنجا دفن کنید ؛ وتیرسوم فرمودکه اینجا سرای و کوشك و خانه قـاه و رباط جهت صوفیه ، همه متصل یکدیگر بسازید . و منادی در شهر زد که وای برجان آنکس ازمیر ووزیرواسپاهی که درخانهٔ کس باشد . همه بیایند وخیمه ها زنند و یورد سـازند . همان روز تمام ترك و تاجیك از اسپاه خیمه ها بیرون زدند و خانه ها بنانهادند چنانکه درنماز شام یك اسپاهی و ترك در خانه کسی نماند وعمارت بیرون ابتدا آن روز بود وتزول از خانه ها برخاست .

وملك محمد (بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد در عهد پادشاهی خود) گفتی که از قبیلهٔ ما یعنی اولاد (و اسباط) قاورد دو پادشاه بوده اند که در محراب پادشاهی امامی[1] ومقتدائی را شایند و مآثر و مفاخر روزگار ایشان شاید کـه مثبت گردانند یکی ملك تورانشاه بوده است ودویم رااسمی نکردی وذکر[او] نفرمودی یعنی (که) منم وملك توران شاه (بعد ازآنکه) سیزده سال و کسری درسرای ملک مقیم بود] (در بسط بساط عدل داد داد در شهر ذی القعده سنه ٤٩٠)[2] پس بنعیم آخرت پیوست .

(گفتار در ذکر) ملك ایرانشاه بن ملك تورانشاه بن قاورد (که پادشاه پنجم است ازقاوردیان.)

بعد[3] از پدر تورانشاه پسر او ایرانشـاه برتخت مملکت کرمـان قرار یافت به روز بیست وهفتم ذی القعدة سنه تسعین واربعمائهٔ روزگارنداء (شعر)

---

(۱) ومقتدائی وپیشوائی را نشانند .- (۲) ازمحنت سرای دنیا بتربت جای عقبی خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة .- (۳) بهاءالدوله ایرانشاه بن تورانشاه دربیست وهفتم ذی القعدة سنه ٤٩٠ بعد از پدر برتخت قاوردی نشست و معاقب ملك موروث و ملابس اشغال پادشاهی شد و روزگـار نداء .

لئن فخرت بآباء ذوی شرف . لقد صدقت ولئن بئس ماولدا

[از [1] زوایاء سجایا آواز می داد]

[نه‌چنان آمدی که بنمودی نا نموده ز دور به بودی

چون بر پادشاهی قرار یافت] ایام خودرا برشراب ولیالی [خود را] برخواب مقصور گردانید واز ندماء[2] خردمند صاحب هنراعراض [نمودی] وسایهٔ اختیار برچند دون بی دین افکند و از جملهٔ اراذل که اختصاص قربت داشتند شخصی بود [که] او را کاکابلیمان گفتندی بخبث اعتقادموصوف وبسوء سیرت معروف[و] ایرانشاه‌را برارتکاب محذورات و استحلال محظورات دلیر گردانید [ند] تا چند قاضی و عالم را هلاك کرد و بدین حرکات سمت الحاد برجبین اعتقاد او نهادند و او را بکفر (و فلسفه) منسوب کردند .

(اتابك[3] او نصیرالدوله مردی مسلمان دین دار بود بسیاری اورا نصیحت نمود هیچ در نگرفت و با اینهمه دولتخواهی قصد کشتن اتابك کرد چون اتابك را معلوم شد بگریخت و با پانصد سوار بجانب اصفهان رفت . چون او برفت ایرانشاه مدتی فارغ، دست از آستین کفر والحاد بیرون آورد . امراء دولت از رکاکت عقیدت او درتعظیم قدر دین وضعف رأی او در تمشیت امور ازونفرت گرفتند و ازوی تبرا نمودند ومقام باز صحرا بردند و مقدم امرا ترکی بود او را خلق بازدار گفتندی . جمعی بخدمت شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابوالمعالی که مقتدای آن روزگار بود رفتند؛ تقریر کرد که ایرانشاه باکاکابلیمان قرار داده که روز جمعه در جامع، ائمه‌وعلما وکبرا را قتل نمایند و چون عوام بمانند لابدکیش ایشان گیرند . شیخ الاسلام و علماء انام و قضاة عهد برخلع اومتفق شده فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی الحاد وزندقه بردین اسلام اختیار کند،خون‌اومباح باشد ولاطاعة للمخلوق فی معصیة الله تعالی. وعوام را برخروج فتوی دادند و قبل از آنکه جمعه درآمد و مراد و مقصود کاکابلیمان و سایر لئیمان و پادشاه بی دینان برآید در سحرگاه شب پنجشنبه نفیر عام کردند و دروبام ایرانشاه

---

(۱) درمیداد . - (۲) واز هم نشینان هنرمند . - (۳) (از اینجا تا آخر قصهٔ ایرانشاه، ابن شهاب مطالب را باختصار ذکر کرده و از داستان ارسلانشاه متن تاریخ را بنظم آورده یك مثنوی دویست و نوزده بیتی راجانشین تاریخ منثورافضل‌الدین کرمانی کرده است .)

فرو گرفتند و کاکابلیمان و پیروان وخاصان را به دوزخ فرستادند و ایرانشاه با فوجی ازغلامان بام‌سرای‌امارت راحصارساخته روی بشفاعت‌نهادوبخدمت قاضی جمال الدین ابوالمعالی پیغام فرستاد که چون سروران این کار از میان رفتند من از ایشان اعراض کردم‌وتوبه‌مینمایم مرا خلاص دهید. چون فتوی به قتل اوداده بودند وازاهل ارتداد بود این سخنان نافع نیفتاد. ایرانشاه در شب باکوکبهٔ از غلامان از میان وحشت و غوغا خود را بیرون افکند و روی بگرمسیر نهاد و چون بجیرفت رسید گفت اینجا حصاری نیست که مرا از قصد خصوم پناهی باشد؛روی بجانب بم آورد. اهل شق بم ازمعامله باخبرشده بودند سواره و پیاده بیرون آمدند ومظنهٔ ایرانشاه آنکه باستقبال اوآمده اند؛تاگرد سپاه اوفروگرفتند و همه را به قتل آوردند. ایرانشاه با دو سوار جان از مهلکه بیرون برد و بگریخت بارادهٔ آنکه پناه بقلعهٔ سموران که ازامهات معاقل و حصون کرمانست برد و از دارالملك فرخ قفجاق با فوجی از حشم بر پی او فرستادند. در منزلی که آنراکوشك شیرویه گویند،بایرانشاه رسید وهمانجا او را هلاك کرده سر او ببردسیرآورد.

از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ارسلانشاهی پنجسال بود.) (۱)

(گفتار در ذکر) سلطنت ملك‌محیی الاسلام و المسلمین ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد رحمة الله علیه (که پادشاه ششم است از قاوردیان.)

(چون ایران شاه از بیضهٔ ملك وحومهٔ غوغا بیرون رفت در شهر اولاد و احفاد و اسباط قاورد ظاهراًکسی نبود که اهلیت جلوس برتخت قاوردی داشته باشد. قضاة

---

(۱) (عین عبارات ومطالب ملخص ابن شهاب در سلطنت ایرانشاه اینست: « و امراء دولت از برکات عقیدت او درتعظیم امر دین وضعف رأی او درتمشیت امور نفرت گرفتند و از وی تبرا نمودند مقام باصحرا بردند و مقدم امرا ترك بود که اورا چلق بازدار گفتند وقضاة عهد برخلع او متفق شدند و عوام را برخروج فتوی دادند و قاضی بوالعلا و سلطان تاج القراء و دیگرفضلا اتفاق نمودند که بروغلبهٔ عام کنند و او خود را بیرون افکند وروی بگرمسیر نهاد و چون بجیرفت رسید گفت‌اینجاحصاری نیست که مرا ازقصد خصوم پناهی باشد روی بجانب بم آورد و از دارالملك کرمان فرخ چقماق با فوجی حشم ازپی اوفرستادند. درمنزلی که آنراکوشك شیرویه گویند بایران شاه رسید او را همانجا هلاك کرد و سر او باز بردسیر آورد.

و از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ایام ارسلانشاهی پنجسال بود.»)

عهد را اعلام دادند که در محلت کوی گبران جوانی است ارسلانشاه نام. میگویند پسر کرمانشاه بن قاوردست قضاة وامراء دولت بخدمت او پیوستند اورا خلقی وخلقی یافتند در قالب پادشاهی ریخته وحلهٔ صورت و سیرتی دیدند برمنوال خسروی بافته او را از زاویه مسکنت برداشته بمعراج سلطنت بردندو روز بیست و دویم محرم سنه ٤٩٥ برتخت سلطنت نشاندند. مدت چهل ودوسال پادشاهی کرد که غبارنامرادی بردامن دولت او ننشست. اسلاف او زحمت کشیدند و او سلطنت کرد و اجداد او خوان نهادند و او دعوت خورد. کرمان بعهد ملك او پروبال عمارت بگسترد و با خراسان وعراق لاف مباهات خضرت ونضارت زد. رعیت در روزگارعدل اوطعم سلامت ولذت عافیت درکام جان دیدند وارباب عمایم درکسب هنروتحصیل‌علوم شروع کردند. از اطراف واکناف آفاق طبقات علما روای بوی نهادند وقوافل روم وخراسان وعراق بل تمامی آفاق ممر خویش بهندوستان وحبشه و زنگبار وچین و دریابار باز سواحل کرمان افکندند و عمارت ربض شهر که در عهد عمش تورانشاه عادل‌بنیاد شده بود، متصل دیه های حومهٔ شهر شد وغرباء شرق وغرب آنرا از جهت لطف هوا و عذوبت آب و عموم عدل و امنیت و شمول خصب و جمعیت موطن خویش ساختند. و برقاعدهٔ اسلاف شحنهٔ ملك ارسلانشاه درعمان بود. وملك فارس بگرفت وچاولی سقابورامقهور کرد. ودر آخرعهد او در یزد میان او وعلاء الدوله اشجار مشاجرت ببارآمد و امیر علی بن فرامرز التجا باز حضرت کرمان کرده التماس مصاهرت نمود و یزد بدو داد و امیرمحمد بن کی ارسلان را بشحنگی یزد فرستادندو دخترسلطان محمد بن ملکشاه را بخواست و بعظمی تمام او را از عراق بکرمان آورد و در بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود، از مدارس و رباطات. در ایام ملك او بهرامشاه بن مسعود از برادر خود ارسلانشاه درغزنین منهزم شده باستمدادبکرمان آمد. ملك ارسلانشاه اورابخروارها زر داد و چندان عطا کرد که در حوصلهٔ انسانی گنجائی نداشت وگفت چون سلطان اعظم سنجر برمسند سلطنت است، ترك ادبست مرا لشکردادن والا بدانچه مقدوربود تقصیرنمیکردم و یکی از امراء حضرت درخدمت بهرامشاه بپایهٔ سریرسنجری فرستاد استدعاء اعانت بهرامشاه کردوچون سلطان ماضی سنجربذات خود بهرامشاه رابغزنین

برده برسریر سلطنت محمودی نشاند و کار ملك بر بهرامشاه مستقیم شد امیری از خود باسم بشارت بکرمان فرستاد و ملك ارسلانشاه بفرمود تـا چهار شهر بزرك کرمان و دیگر شهرها را یکهفته آذین بستند) چون[مدت] ملك او متطاول شد وسن او از هفتاد درگذشت؛ادمان شرب (شراب) وکثرت حجرات وجواری در ظاهر و باطن او خلل پیدا کرد و جنس فرتوتی (احیاناً) غالب می شد و او را فرزند [ان] بسیار بود پسر ودختر[1] و بعضی پیش از پدر وفات کردند وآخر عمر اوهفت (یا هشت) پسر درحیات بود (ند) پسرمهین او (را) کرمانشاه گفتندی و پدراو را و[ا]لی عهد خویش کرده بود ودر اوقات غیبت از دارالملك بردسیر اورا قایم‌مقام[2] خود مینشاند . امّا پسری بود کـه از قلت هدایت و ضعف [قوای] کیاست استقلال تقدم نداشت . ملك ارسلانشاه مادراورا دوست داشتی واورا زیتون خاتون گفتندی اورا ببردگی فروخته بودند .امّا امیرزاده بوده است از ولایت هراة . زنی بغایت عاقل[3] و خیرات دوست چون احوال خویش[4] با ملك ارسلانشاه کشف کرد اورا درنکاح آورد [و]درکرمان خیرات بسیارفرمود[ه است] از مدرسه ورباط واو را عصمت الدین لقب[5] داده اند و اوقاف اورا اوقاف عصمتیه[6] گویند [وآن] مدرسهٔ درب ماهان [است] ورباط ربض [کوچه] یزدیان (ازابنیه اوبود) [و] ملك ارسلان شاه[7] ازشفقت پدری میخواست که ازسرگینی ترنجی سازد؛ساخته نمیشد . امیر(ناصرالدین) سبکتکین گفته است[9] [که] عنایتی باسمعیل ذ عنایت الله بمحمود . ملك ارسلان شاه کرمانشاه را میخواست و حق تعالی محمد را [میخواست] . و از پسران[10] او ملك محمد بحسن سیرت و کمال هدایت وفرط تیقظ ودرایت (و)جدّ سیاست مشهوربود. [و] چون[11] بچشم کیاست (در احوال پدرنگریست دانست که وفات پدرش باختلاف اهواء امراء دولت وتزاحم خصوم مملکت سبب فتنهٔ بزرك و اضطرابی عظیم گردد وشبی ازلیالی ماه صفر سنه ۵۳۷ ملك ارسلان شاه از عارضهٔ سبك تشکی نمود . ملك محمد پیش دستی کرده پدر را از سرای دشت در ربوده بقلعهٔ کوه فرستاد و تخت ملك موروث بیـاری بخت

---

(۱) چندی در حیات او حیات خودرا وداع کردند . ـ (۲) خویش می کرد . ـ (۳) عاقله و خیره بود. ـ(٤) خود .ـ(٥) لقب بود.ـ (٦) عصمتی گفتندی.ـ (۷) بحکم.ـ (۸)سرگین. ـ (۹) میگفتند.ـ (۱۰) درمیان فرزندان او .ـ (۱۱)بنظر .

بگرفت . وچون ملك محمد واسطهٔ عقد اولادبود وجملهٔ امراء حضرت و ارکان دولت و رعایاء ولایت را کمال استقلال او معلوم بود و انوار پادشاهی و آثار جهانداری در افعال و اقوال اومشاهده می کردند و این قرعه و فال پیش از حلول واقعه‌میزدند این حرکت راکس انکار ننمود . کمرمتابعت او برمیان مطاوعت بستند . کرمانشاه از عجز وکم بصیرتی بعد از قضیهٔ پدر در رباط بعلیا بساد پنهان شد؛او را هم در روز بازدست آوردند وخرمن عمرش ببادفنا برداد. و سلجوقشاه که دلیر ومردانه و عاقل و فرزانه بود از شهر بیرون شد وروی بگرمسیر نهاد وقرا ارسلان بیك پناه بازکهف کرم برادر برد و دست در فتراك خدمت و ضراعت زد او را استحیا فرمود و در خدمت خویش بداشت تا خود زیرکی کرد و راه آخرت ننمود . و برادران کهین و برادرزادگان را قریب بیست نفر برقلاع شهر و دشت قسمت کرد و آنجا فرستاد همه‌را بمیل تکحیل از اثارت گرد فتن و ادارت آسیاه محن بازداشت .)

(گفتار در ذکر ملك مغیث الدنیا و الدین محمد بن ملك ارسلانشاه که پادشاه هفتم است از قاوردیان .)

ملك مغیث الدنیا والدین محمد پادشاهی بودعادل، سایس، دانا، پیش بین، (۱) عالم‌دوست، علم پرور، حق گستر .

پادشاهی کـه از مهـابت او	شیر دربیشه شب نکردی خواب
بـا شمول سیاستش در جوی	جز بفرمـان او نرفتی آب
درسخا هرچه کرده محض کرم	درسخن هرچه گفته عین صواب

کرمان به‌دور (۲) دولت او حرم عدل وامن (۳) شدو (محل) آرام وآسایش و سکون . و برمقتضی هواء او میل رعیت بتعلم وتأدب بسیار (شد) واکثرمحترفه اولاد رادرمکتب (٤) وتعلم علم مشغول کردند. وملك [محمد] راهوس علم نجوم غالب بودی و چیزی از آن چون معرفت تقویم و علم مدخل حاصل کرده و از (ین) جهت ظن مردم [وقت] (٥) چنانکه [او] بطلمیوس عهد است. وبتربیت او بازارهنر نفاق گرفت و متاع دانش رواج یافت و در حفظ مصالح مملکت (٦) و رعایت احوال رعیت و ولایت

(۱) علم ــ (۲) ملك ــ (۳) گشت ــ (٤) بر تفقه تحریض نمودند ــ (٥) آنکه ــ (٦) مسالك .

شب سرمهٔ سهر درچشم کشیدی و دردریای تفکر غوطه خوردی ودرشهر صاحب خبران گذاشت (۱) تا دقایق خیر وشر (و حقایق) مجاری امور خرد و بزرگ انهای رأی او می کردند [بلکه] تا اصفهان وخراسان عیون وجواسیس میفرستاد تا روزبروز احوال [بلاد] شرق وغرب (باز) مینمودند وندما وجلساء حضرت واقضاة وائمهٔ اکابر ومعارف اهل بیوتات اختیار فرمود و حواشی سرای وخدم (۲) بارگاه که عادت آن داشتند که با پدرش عنان (۳) فضولی فراخ میکردند و مرکوب حماقت را پاشنه میزدند؛ زهرهٔ آن نداشتند که در خدمت او مهر سکوت از حقهٔ نطق بردارند. روزی از ندما سؤال کرد که درکدام محلت [شهر] سگی زاده است [و هشت بچه آورده از آنجمله] سه سیاه (٤) و دو سفید و دو زرد و یکی سیاه و سفید؟ - ندما گفتند علم ما بولادت سگ (٥) محیط نیست [و اصطرلاب رصد میلادشان بدست ما نبود و سگ در شهر زاده است ومسکن ما در دشت است] مگر رای (٦) عالی را (از آن) اعلام داده‌اند گفت در محله کوی گبران سه شب است که این حال افتاده (است) و او را غرض از ذکر زادن سگ و الوان (۷) بچگان او تنبیه مردم بود تا دانند که (۸) تعرّف وی در احوال ولایت تا کجاست. و اشتغال او بشرب روز ورود رسولی بود یا تجدد جشنی یا ارضاء قوی.

(چون برتخت قاوردی صعود فرمود و هنگام حرکت گرمسیر آمد و ازسعادت سرای بردسیر بدولتخانهٔ جیرفت نقل نمود؛ درهمانسال که سال اول ملکش بود برادرش سلجوقشاه از راندگان هردری و یاوگان هرشهری مطرو دان هردرگاهی، مردودان هربارگاهی، حشو هرمصطبهٔ، خس هرمسبعهٔ، سپاهی جمع کرد وبجیرفت آمد برظاهر جیرفت از جانب غربی التقا افتاد و میان هردو لشکر بازار جنگ گرم شد و هریکی از رجال حرب و ابناء طعن و ضرب متاع بسالت و بضاعت شجاعت) خویش عرض دادند و غلامی که روی بازار کار و پشت مردان کارزار سلجوقشاه بود و محرض او برطلب ملك کشته شد (۹) (و آن غلام را ارقش بوزه‌چی گفتندی هزار سوار دریك

---

(۱) گماشت. - (۲) خدم. - (۳) اکام‌فضول. - (٤) دوسپید دو زرد ویکی سیاه‌سپید. - (٥) کلاب. - (٦) اعلی. - (۷) تلون. - (۸) که در تعرف احوال ولایت تا کجاست (۹) کشت.

خانهٔ زین. گویند وقتی سلجوقشاه با این ارقش و پنجاه سوار که با ایشان بود درمیان بافت و بهاباد برهزار سوار یزدی زدند و یك کس سلامت بیرون نگذاشتند یا کشتند یا خسته و مجروح کردند. چون ارقش کشته شد) نظم عقد آن اوباش در حیز ترد ّ(۱) دافتادو سلجوقشاه مصلحت در هزیمت دید و از جیرفت به (قطیف و) عمان افتاد (و ملك محمد همهٔ عمر از کار سلجوقشاه اندیشه ناك بود و دل مشغول او.)

(روزی در جیرفت برخوان او کیکو بود و حکیم مختص الدین عثمان که از جملهٔ خواص و ندماء ملك بود و مردی عالم و خوش محاوره ومز ّاح بود و بذله های او در کرمان بمثل بازمیگفتند حاضر بود. ملك گفت من این کیکوی جیرفت دوست میدارم این را چه خاصیت است ؟ ـ حکیم گفت کیکو سرد و تر باشد دل و دماغ را تر دارد. ـ گفت دیگر چه ؟ ـ گفت تشنگی بنشاند. ـ گفت دیگر چه ؟ ـ گفت خواب خوش آورده. ـ گفت دیگر چه ؟ ـ گفت حرارت تسکین دهد. ـ گفت دیگر چه ؟ ـ گفت سلجوقشاه را دست و گردن بسته از زیرخوان بیرون آورده و بدست بندگان تو دهد. آخر ترهٔ که چندین منافع او بر شمردم دیگرچه میخواهی ؟ ـ ملك بقهقهه بخندید واسب نوبتی، اسبی تازی با ساختی مغربی بازداشته بود همچنان بتك بسته و جبه ودستاری باهم بحکیم داد.)

(گویند روزی ملك محمد در صحرای جیرفت در میان سبزه بعشرت مشغول بود. شخصی نامه آورد بدست او داد. چون برخواند در حال برجست وآن عشرت ترك کرد و برنشست و روی بجانب بردسیر نهاد. وکس را حد ّ آن نه که موجب آن حرکت بازپرسد. تا ملك بصحراء راین رسید. صدرالدین ابوالیمن را که خواجهٔ معتبر بود بخواند و گفت ابوالیمن هیچ میدانی که موجب رحیل من بدین تعجیل چه بود ؟ ـ گفت رأی خداوندبرغوامض امور واقف باشد؛ خاطرمابندگان بکنه آن نتواند رسید. ـ گفت سبب این بود، و نامه بدست صدرالدین داد. نوشته بودند که پنجم ماه سلجوقشاه با لشکری تمام از لحصا بیرون رفت و ما را معلوم نیست که برچه عزم بوده است. صدرالدین گفت ای خداوند از آنجا تا لحصا قریب پانصدفرسنك بروبحر در میان است. ـ گفت ای ابوالیمن احتیاط آنست واو با ملك لحصا دوستی دارد و در

---

(۱) تبدد.

لحصا کشتی بسیار . اگر از راه دریا بسرما آید چه کنیم . چون احتمال دارد که درویشی نامهٔ بمن رساند احتمال آن دارد که او خودهم بتواند آمد و ملك محمد مال بسیار) و رسول و نامه (فرستاد تا سلجوقشاه را درعمان) شهر بند کردند . ودرآخر [عهد] ملك محمد خلاص یافت و در [اطراف] و حوالی کرمان بدست عناد تخم فساد میکاشت . دراول عهد [ملك] ملك طغرلشاه اورا درسرحد انار درقبض آوردند وهلاك کرد و تربتش آنجاست .

وخیرات[1] او از بناء مدارس [و بقاع] و رباطات (و مساجد) بردسیر و بم وجیرفت زیادت ازحد [و] شرح است وخان سرپزن که ورای آن چیزی نفرموده اند از بناهای اوست ودر ربض بردسیر (بر) یك دسته[2] بیمارستان و مدرسه و رباط و مسجد و مشهد (مرقد) خویش بنا فرمود [ه است] و (در) جیرفت و بم هم برین نسق و در شهر بردسیر بر در [مسجد] جامع (تورانشاهی) دارالکتبی [بنا] فرموده [است] مشتمل بر [مبلغ] پنجهزار (پاره) کتاب ازجملهٔ فنون علوم [واین ساعت معمورست وبرقرار] .

و در ا (وا) خر ملك او غز[3] بخراسان آمد و خواجهٔ از طبس (بخدمت وی پیوست و) طبس را باز کرمان داد و تا ظهورملك مؤید وقوت گرفتن کار او (در خراسان) شحنهٔ کرمان درطبس بود .[4] و خواجهٔ خادم و الی اصفهان بود اورا رشید جامه دار گفتندی. جاسوس ملك محمد که دراصفهان بود اوراتقریر کرد که اصفهان بملك محمد دهد و رشید برین مواطات رسول بکرمان فرستاد و ملك محمد این مهم را[5] از خراسان عز الدین محمد انر استدعا کرد و برعقب لبیك اجابت برسید با هزار مرد هم[6] از شیران گردن شکن و از پیلان دندان افکن. و امیرعز الدین بنفس خویش پادشاهی غازی ومحتشم بزرك [و بزرگوار] بود ازلشکر کشان جهان بیمن نقیبت[7] و نصرت رایت مشهور .

---

(۱) ملك محمد . - (۲) مارستان . - (۳) درخراسان . - (٤) و رشید جامه دار که والی اصفهان بود رسول بکرمان فرستاد و وعده کرد که نایبی فرستد تا اصفهان بملك محمد دهد. - (٥) این مهم را امیرعزالدین محمدانزرا ازخراسان استدعافرمود. - (٦) همه شیران مردافکن (۷) رویت .

[شعر

موربایی ز دشمنان دررزم تاج بخشی بدوستان در بزم
اختراني کـه حال گرداننـد تیغ او را اجل کیا خوانند]

(و او را بهزار سوار نهادندی) و ملك محمد در اعزاز مورداو لطف شاهانه وکرم ملکانه تقدیم فرمود و در تواتر(۱) نهضت اصفهان کعبتین استشارت گردانیدند و قرعهٔ استخارت زدند. چون اسباب آن ساخته‌شد وبدروازهٔ شروع رسیدند (امیر) حاجب اجل دست ردّ برسینهٔ‌ملك نهاد و دراصفهان همچنین‌رشید جامه‌دار را مدّت عمرمتوجه(۲)شد وازفرط مهابت و وفور سیاست ملك‌محمد امیرعزّالدین‌محمدانز(۳) با این عظمت وقوت دل گفت که‌مدت یکسال درخدمت آن پادشاه بودم هیچ روز ظنّ نبردم که از بارگاه و مجلس او بسلامت‌بیرون آیم.

(و ملك‌محمدبغایت‌خونریز بود و گویند که روزی که کسی‌رانکشتی‌بشکارشدی وگور و آهو زدی و خون ایشان ریختی و با وجود چنین خون‌ریزی زاهد عمانی که درقوزکوبنان ساکن بود شیخ برهان‌الدین ابونصراحمدالکوبنانی قدّس‌سرّه‌ازونقل میفرموده‌اند که زاهد را ملك تعظیم بسیار کرده بابا میخواند و او وقت وقت بشهر گواشیرشدی و بسرای‌ملك‌تردّد کردی. گفت یکروز با ملك در سرای او میگشتیم بموضعی رسیدیم که چند یك خروار کاغذ همه رقعه برهم ریخته‌بود. پرسیدیم که این کاغذها چیست؟ ـ ملك گفت فتوی ائمهٔ شرع هرگز هیچ کس را نکشتم الّاکه ائمه فتوی‌دادند که او کشتنی‌است. وشیخ برهان‌الدین قدّس‌سرّه‌ملك‌محمد را ازپادشاهان عادل دانستی.

[ذکر تواریخ ملوك‌کرمان از نسل قاورد انارالله برهانهم که هریکی‌درآسمان کمال‌خورشیدی بودند ودربارگاه جلال جمشیدی بخاصّه ملك‌محمد که صاحب‌کمال تیغ و قلم و علم وتدبیربود](٤) ودراوّل سلطنت تربیت علما و فقها واهل هنر کردی چون مدارس‌ساخت واوقاف‌گران برآن‌فرمود ومقرّری طلبه برآن قرارداد وفرمود

---

(۱) تقریر. (۲) منقرض. (۳) انز. (٤) درایام پادشاهی‌خود درچهارشهر کرمان منادی فرمودی که هرکس ...

که در چهار شهر کرمان [که آن بردسیر و سیرجان و جیرفت و بم است] فرمود که منادی کردند که هر کس از فقها که قدوری یادگیرد صد دینار آقچه [1] دردست همت‌خود واجب کردم که هرسال[1] بوجه‌ادرار رسانیم و اگر جامع الصغیر یادگیرد پانصددینار بدهیم و اگرجامع‌الکبیر یاد گیرد هزار دینار بوی رسانیم [تا] بدین امید [جائزهٔ پادشاه] هزارمرد فقیه و مفتی‌شدند .

[وملك محمد بغایت دولت یار بود . شعر

خرد درگوش دولت گفت روزی — همی خواهم که با من یار باشی
جوابش داد دولت ، گفت هرجا — که من باشم‌توخود ناچار،باشی]

ومدّت ملك‌ملك محمد چهارده سال بود [بعد از آن که مدّت چهارده سال و شش ماه وهفت روزپادشاهی راند ؛ آخرهم شراب زوال درقدح ارتجال ازدست ساقی کل نفس ذایقة الموت نوش کرد. بهارملك‌آل سلجوق دردولت ملك محمد بود وجهان از نسیم عدل او خوش مشام. شعر

عدل و انصاف کار او بودی — چرخ بر اختیار او بودی
چون بدین چندگاه عمر گذاشت — دست ازین خاکدان تیره بداشت
هرکه را نیست اختر وارون — ننهند دل برین سپهر حرون]

(وفاتش درششم شهر جمادی الاولی سنه ۵۵۱ موافق سنه ۵٤٤ خراجی .)

(گفتار در) ذکر [سلطنت] ملك محیی‌الدنیاوالدین طغرلشاه بن محمد [بن ارسلانشاه بن کرمانشاه‌بن قاورد](که پادشاه هشتم است از قاوردیان)[که‌در کرمان وعمان وفارس سلطنت کردند.]

[درشهورسنه اربع واربعین وخمسمائة خراجی موافق باششم روزجمادی الاولی سنه احدی و خمسین و خمسمائه به دور پادشاهی کرمان بملك محیی‌الدنیاوالدین طغرلشاه بن محمد بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد انارالله برهانهم رسید. بحکم ارث سریر مملکت را بجمال همایون خویش بیاراست .] پادشاهی بود عادل رحیم لطیف مشفق بر رعیت [و ازخاندان مبارك‌آل سلجوق خودکدام پادشاه بودکه بدین اوصاف حمیده موصوف نبودوباین‌اخلاق شریفه معروف‌نه ؟سبحان الله مبارك دولتی که

(۱) بردست.ـ(۲) بروجه.

دولت آل سلجوق بود که جهان پیر بظهور رایات ایشان طراوت عهد جوانی ازسر گرفت ومزرعهٔ دنیا تا اقطاع ایشان شد کمال عمارت یافت اسباب نظام احوال عالم بحسن سیر ایشان ساخته شد و اعلام اسلام بقوّت مدد تمکین و نصرت ایشان ساخته شد. اکثر مدارس و بقاع و رباطات و مساجد و منارات که در بلاد شرق وغرب است، همه از بناء ملوك ووزراء و امراء آل سلجوق است. تربیت هرزمین که سمّ لشکر منصورشان مجروح شد از وی بجای نبات دشتی سنبل و زعفران دمید و مزاج هرهواکه با بخار غبارلشکر میمونشان بیامیخت روایح مشك تتاری و بخورعود قماری داد. لاجرم صداء نوبت دولتشاهی بهفت اقلیم رسید وجملهٔ بلاد اسلام را ازچین تا روم درحکم وفرمان آوردند وسکه وخطبهٔ خویش بیاراستند. وچون ایّام دولت آن خاندان سردرنشیب انحطاط نهاد و ماه تمام آن مملکت روی بمحاق زوال آورد عمارت بلاد و آسایش عبادست‌درفتراك آن دولت زده پای افزارموافقت پوشید وقدم درراه عدم نهاد. شعر

آسایش جان و راحت دل‌بودی رفتی‌وهر آنچه باتو گفتم‌همه‌رفت]

ملك طغرلشاه (برادرش محمود شاه را در قلعهٔ کوه محبوس فرمودو) دوازده سال وکسری بربساط نشاط وساحت راحت [درسهو لهو نشست] و پشت بچهاربالش آسایش بازداد ودر[1] آن دور رواج اهل ملاهی[2] ونفاق اصحاب طرب[3] ظاهر شد ورعیت بموافقت (آسایش) الناس علی دین ملوکهم (ومتابعت الناس‌بزمانهم اشبه منهم بآیاتهم) روی بمیخانه نهادند و رکوع صراحی را سجود میکردند و روزگاری خوش میگذ(ا)شت وقاعدهٔ ملوك کرمان چنان بود که درماه آذر ازدارالملك بردسیر انتقال باز دولت خانهٔ جارفت کردند(ی) و در ماه اردیبهشت عزیمت معاودت بردسیر فرمودند(ی)[4] چنانکه هفت ماه[5] موسم گرمامرکز عزّوعلا ببردسیر بود (ی) و پنجماه (به)گرمسیر. [شعر

بر سریر سرور جای همه بر بساط نشاط پای همه]

پس (در ماه) اردیبهشت سنه سبع و خمسین خمسمائة اتفاق کسوفی تمام افتاد دربرج ثوربغایت هایل وسهمناك [چنانکه] هوا (بمثابهٔ) تاریك شدکه ستاره پیدا آمد

(۱) دوردوراو.ـ (۲) طرب.ـ (۳) لهو.ـ (٤) چنانچه.ـ (٥) موکب کبریاو.ـ
(٦) سنه ۳٥۷ خراجی.

[و مرغان از درختان درافتادند] . دیگر سال سنه[1] ثمان و خمسین خراجی ملك طغرلشاه درجیرفت رنجورشد (ودر بیستم فروردین درگذاشت) و او را چهار پسر بود بزرگترین ملك ارسلان[2] ومادرش کنیزکی؛وکوچکترین ترکان شاه هم‌ازکنیزك[3] ودوپسردرمیانه ازخاتون رکنی که بنت عم ملك‌بود؛بزرگترین‌توران شاه ودیگر[4] بهرام شاه .

. ملك ارسلان پادشاهی بود صاحب جمال وخوبروی ولطیف وعادل و جوانمرد تا هشیار بود[ی] وقور و شرمناك، اما(بشرب) شراب مشغوف[بود]وبرملازمت لهوو منادمت حریص[و] چون بخارشراب [در دماغ افتادی] و دماغ او راگرم کردی[5] ملك همه جهان بردل‌اوسرد شدی[6] والتفات بموجودات نمینمود وغم مصالح ملك از دل یکسومینهاد و اورا طاقت استماع نصیحت نمیماند .

[شه چو بنشست بردریچهٔ هزل   ملك بیرون برد ز روزن عزل]

(و) بعد از دو پیاله افسر تکبر از سر بنهادی و ازکرسی تجبر فرو[د] آمدی وهرکرا دیدی بشکراب بوسه دهان دلش شیرین کردی . مادرخدمت اوبودیم وقتی که او راکلمهٔ خوش آمدی یا شعری [ثنائی] شنیدی پیش از عطا رخسارهٔ ما را [قبلهٔ] قبله خویش ساختی وماآنرامنصبی بلند وقربتی تمام پنداشتیمی[7] . یك سیاهی[8] شبی که سقاسرا[ی] بود مشکی [از] شراب در مجلس خانه آورد با وی همان لطف فرمود[ند] و چند بـار[9] طوطی لب را بزیـارت زاغ روی آن سیاه برد[10]. ما دانستیم[11]که آن از فضولی[12] سکرست نه از افضال با اهل فضل.اما هواء اودر دل[اهل کرمان]و رعایا ولشکری چنان متمکن بود وخاص وعام درمحبت اوچنان غالی کـه نقش نام او[13] در دل مینگاشتند و براندام خود نقش میکردند و دعاء او چون عبادت حق سبحانه وتعالی واجب (می) پنداشتند .

[و] ازکارهای نامعلوم[14] که بردست او رفت در نوبت(های) ملك او آن

---

(۱) دیگرسال که ۵۵۸خراجی بود. ـ (۲) ازکنیزك. ـ (۳) ودرمیانه دوپسر. ـ (٤) و کهترین. ـ (٥) میکرد. ـ (٦)میشد. ـ (۷) میبنداشتیم. ـ (۸)یك‌شبی‌سیاهی. ـ (۹)نوبت. ـ (۱۰)فرستاد. ـ (۱۱) تابدانستیم. (۱۲) فضول. ـ (۱۳) براندام خویش می‌نگاشتند. ـ (۱٤) نامحمود

(بود) که (زن پدرخود) خاتون رکنی (مادرتوران شاه و بهرامشاه را میل کشید وآن عورت عزیزه رامثله کرد وحقوق خویش و[جانب] حرمت مادری (را) مهمل گذاشت.

ملك تورانشاه [بن طغرل] پادشاهی بود هزل بروی غالب. ودرمجالس عشرت پدرهرچه بازیوحرکات عزف وقصف بود (ی بوی) منسوب شدی (و) دلش موافق (۱) زبان کمتر بودی ومیان قول وعمل اومسافتی دور بود [ی] شعر

(ولانت تفعل ما تقول وبعضهم   مذق اللسان یقول مالا یفعل).

(نظم)

باور نکنم قولت زیراکه ترا در دل   یکبارمرهی نیکست (۲) ازگفتن‌تا‌کردن

و ملك بهرامشاه (پادشاهی بود) با هیبت (۳) و استقلال پادشاهی (٤) از همه زیاده چه پادشاهی بود عاقل (رزین) [و] زیرك [و] کاردان و سورت (٥) شراب [و معاشرت] عنان عقل اورا ازجادهٔ حفظ مصالح واستماع نصایح نگردانیدی وطاعت (٦) شراب داشتی اما دردل رعیت جای نداشت و آب و هوای دولت او البته ملایم مزاج [مردم] کرمان نمی‌آمد و از طبقات لشکر نیز شرذمهٔ متابعت لوای دولت او نمینمودند و چون او (۷) بدین معنی واقف بود (۸) رعیت وحشم کرمان را از نظر عاطفت خویش (دور) ومحروم (ومهجور) میداشت و تیرباران غضب (۹) وسقط اوبرهمه‌دایم [می] بود و از آن (۱۰) جهت خلقی بسیار از امراوغلامان و معارف کرمان (درنوبتهای ملك خود) درآتش‌سیاست افکند وهلاك کرد.ومی پنداشت که بوسائل عنف قوافل قلوب ازمناهی محبت ملك ارسلان بتوان گردانید ونمیدانست (که النار بالماء یطفی و دواء الخرق ان یرقی) لاجرم چندانکه دروظیفهٔ قتل می افزود طباع درنفرت وخیفت از وی‌دور [ی] مینمودند و بتر از همه (۹) آنکه برادر کهین (۱۰) را ترکانشاه بعلت موافقتی که با ملك ارسلان داشت هلاك کرد و ندانست که الرحم شجنة من الله فمن قطعه قطعه الله.

[تو خون برادر بریزی همی   پس‌ازجنك‌مرغی گریزی‌همی]

(۱) ودلش موافقت زبان کمتر نمودی.- (۲) ره‌بنکست .- (۳) ماهیت.- (٤) سلطنت.- (٥) شورست.- (٦) طاقت.- (۷) داد چون برین.- (۸) کردیده.- (۹) مقت.- (۱۰) ازین.

(گفتار درذکر بهرامشاه بن طغرل بن محمد که پادشاه نهم است از قاوردیان.)

در [1] آخرعهد ملك طغرل زمام کار ممالك بدست مؤید الدین [اتابك] ریحان بود و ملك وخاتون (رکنی) [هردو] در حکم [ورضاء]او. و مؤید الدین از پسران ملك طغرل با بهرامشاه بهتر بودی و رعایت جانب او زیادت فرمودی. [پس] (در) بامداد روز شنبه هیجدهم [2] ماه فروردین آواز برآوردند [3] که ملك طغرل فرمان یافت و اضطراب [4] در (شهر) جیرفت افتاد و ترکان و غلامان دست بتاراج (و غارت) برآوردند و جمله مراکب و ستور (ان) تاجیکان و اصحاب [5] قلم ببردند و آن آوازه خود نتیجهٔ نوحهٔ جواری حجرهٔ (سلطنت) بود برخوف وقوع حادثهٔ؛ و هنوزملك زنده (بود). فی‌الجمله بمجرّد آن آوازه بهرامشاه باستظهارقوّت مؤیدالدین ریحان بر تخت [6] شد و بجای پدر بنشست [با تنی چند معدود؛] و آواز کوس دمامه بآسمان رسید و ملك [7] ارسلان چون دانست که میل اتابك با بهرامشاه است حالی بـا فوجی (از حشم) از [8] جارفت بیرون شد و ترکان شاه برادرش بحکم موافقتی که میان ایشان بود [9] مرافقت نمود و رکاب خدمت برادر بزرك [تر] گرفت و ساعتی برظاهر جیرفت توقف [10] نمودند (چون) کسی متعرّض ایشان نبود [پس] رأی او درتوجه بهرطرف متشعب شد وقرعهٔ فکرت بگردانید [و] رغبت (او) بجانب (شق) بم غالب آمد.روی ببم نهاد و ملك توران شاه که برادر (مهین هم مادری) بهرامشاه بود کس پیش برادرفرستاد که میان ما (وتو) عهدیست که اگرواقعه نازل شود طریق موافقت مسلوك داریم ودردفع [ملك] ارسلان ازحریم ملك وحرم خانهٔ خویش تظاهر و (تظافر) نمائیم . این ساعت راه استیثار [11] پیش گرفتن و التفات ببرادرمهین نکردن [12] بنابرچیست؟ ـ بهرامشاه جواب فرستاد که این کار اگربروفق مراد میسر شدی ووفات پدریکروز (ی) درخفیه ماندی وعنان اختیاربدست بودی ؛ تجاسر برتقدم

---

(۱) القصه چون تمامی حل و عقد امور در کف کفایت مؤیدالدین. ـ (۲) هشتدهم .ـ (۳) برآمد. ـ (٤) اضطرابی عظیم.ـ (٥) اهل .ـ (٦) برتخت پدرشد و بجای او بنشست.ـ (۷) چون ملك ارسلان برین حال مطلع شد و میل اتابك بسوی بهرامشاه میدانست.ـ (۸) شهر.ـ (۹) دست در فتراك مرافقت برادرزد. ـ (۱۰) اقامت.ـ (۱۱)استثناء .ـ (۱۲) ناکردن سبب چیست.

مستجاز نداشتمی؛ اما چون (۱) واقعه افتاد وحادثه وفتنه نازل شد لابد دفع خصم را، خانه از دست نداد و جای پدر نگاه داشت. اکنون زینهار [که] حرکت نفرماید و بر قرار میباشد تا آتش سورت فتنه منطفی شود و خلاب (خلاف و) اضطراب کمتر گردد. او خداوند و برادر بزرگست و من برجادهٔ عهدی که هست استمرار مینمایم ور بقهٔ طاعت او طوق گردن (۲) خویش میدارم. امّا این ساعت هبوط (۳) من و صعود او موجب مزید تنافر گردد. لاسیما که عمدهٔ این ملك (٤) قوّت اتابك ریحان است و (وصولت سلطنت،از) شوکت غلامـان او. درین صورت (٥) این معنی تقریر (او) کردن متعذّر ست. توران شاه چون این کلمات (٦) بشنید دانست که جواب سقیم است و ملك (۷) مقیم. برفور با خواص خویش بیرون شد وروی بجانب فارس نهاد [و] بهرامشاه درملك بماند.

روزدوشنبه بیستم فروردین [ماه] وفات ملك محقق شد وخزاین بسیاروجواهر بی شمار بدست بهرامشاه افتاد و در بردسیر (اتابك) قطب الدین محمد بن اتابك بزقش بحکم شحنگی مقیم بود (۸) [و] چون ازین حالت بـا خبر شد شرایط احتیاط بجای آورد و در ضبط قلاع وشهر اهتمام نمود وخطبه (وسکه) برنام ملك بهرامشاه کرد (۹) و اتفاقاً وکیل‌خیل قطب الدین محمد از جهت طلب وجوه دیوانی و ارزاق (وعلوفات) حشم بردسیر درآن هفته بجا رفت رسیده بود [و من مصاحب او] و تا (ملك) طغرل زنده بود در ترویج وجوه مماطلتی میرفت. وفـات ملك سبب نفاذ کار او شد و از جهت آنکه دارالملك دردست قطب الدین بود اورا کاری شگرف برآمد ومال بسیار وتحف بی شمار بر وجه (۱۰) سه کلاه بدادند و در ازاحت علل او مثال فرمود (ند) و هرچـه ممکن (۱۱) بود ازتمکین وتربیت ومراعات قطب الدین (محمد) تقدیم نمودند ووکیل خیل او را پیش از حرکت خویش براه راین روانه (۱۲) کردند.

(چون ملك ارسلان با برادرش بهرامشاه منازع بود وگاهی این غـالب و آن مغلوب؛ و وقتی آن مقبل و این منکوب میشدند؛ اولی آنست که احوال او نیز برسبیل

---

(۱) حادثه فلتة نازل‌شد. ــ (۲) ربقه. ــ (۳) هبوط و صعود من واو. ــ (٤) ملك، ملك ملك ریحانست. ــ (٥) فورت. ــ (٦) پیغام. ــ (۷) عقیم. ــ (۸) چون قصهٔ وفات ملك باتابك محمدرسید. ــ (۹) فرمود واتفاق را. ــ (۱۰) سر کلافـه. ــ (۱۱) شد. (۱۲) کسیل.

اجمال گفته شود .)

(گفتار در ذکر ملك ارسلان بن طغرل بن محمد که پادشاه دهم است از قاوردیان.)

ملك[1] ارسلان چون بجانب بم رسید از شهر زیاده تمانعی ننمودند . ساعتی در شهر (به) بستند[2] و دیگر درگشادند و اهل بم پیش واز آمدند .

[آن دل که من از دست غمش بر بودم
هرگز بکسی ندادم و ننمودم
جانا تو بیك نظر چنان بربودی
گوئی که هزار سال بی دل بودم]

گوئی دیر بود تا انتظار[3] مقدم ملك ارسلان میکردند . همه تختهٔ[4] طاعت بربستند و در خدمت او یکدلی نمودند . و از جا رفت طبقات لشکر از ترك و دیلم روی بخدمت[5] ملك ارسلان نهادند و هوای دولت او در دلها پای بازکرد و سودای خدمت او درسویدای خاصّ وعامّ جایگیر آمد .

[برشارع هر دلی جوازی داری
گوئی که بعاشقان نیازی داری]

بهرامشاه و مؤید الدین ازین معنی دل شکسته میشدند و خاك[6] اختلال برچهرهٔ حال[7] ایشان پیدا[8] میگشت . چند روز (ی) در جارفت بودند و[9] بعد [از آن] از جهت (قرب) مسافت جیرفت تا بم[10] عزم بردسیر نمودند [و] براه بافت تا از صوب بم دورتر افتد و لشکر نتواند گریخت درماه اردیبهشت ببردسیر[11] رسیدند وهواء ملك ارسلان [دردل] یوماًفیوماً متزاید[12] ورعیت‌چشم[13] درگریز و اتصال بخدمت (او) ساعة فساعة متضاعف[14] و لواقح خشم بهرامشاه و مؤید الدین برلشکر ورعیت نفط انداز وآتش غضبشان آهن گداز .

[این فصل مشتمل است برشرح اخلاق اتابکان که درعهد پسران ملك طغرل مدّبر ملك بودند .]

[مؤید الدین ریحان]

مؤید الدین ریحان خواجهٔ بود درخدمت ملوك سلف پیرشده واورا عقل ورأیی

---

(١) چون ملك ارسلان از جیرفت عزم بم نمود و بدر شهر بم رسید .- (٢) و چون ملك عزم استخلاص فرمود بی مقاسات کلفتی در گشاده شد واهل بم استقبال کردند .-
(٣) قدم میمون او میکشیدند .- (٤) همه کمر اطاعت بربسته درخدمت او یکدل بودند .-
(٥) بحضرت .- (٦) خال .- (٧) جمال .- (٨) ظاهر .- (٩) و پس .- (١٠) با .-
(١١) بدارالملك .- (١٢) متضاعف .- (١٣) و حشم .- (١٤) متزاید .

[بود] کامل و کرم و مروتی شامل (وطول و عرضی درجثه؛ وزاده بسطة فی العلم والجسم؛ درحق او نازل.) در (اول) عهد ملك طغرل قوی حال شد ودرمیدان مبارات، بااتابك علاء الدین بزقش مجارات نمود و غلام ترك بسیار خرید و در آخر عهد ملك طغرل چون علم [عمر] اتابك بزقش نگون سارشد؛ منصب اتابکی نیز مضاف درجهٔ قربت او فرمودند؛ در بارگاه پادشاه، او راکرسی بنهادندکه (برآن) نشست(چه،) قیام و قعود بروی دشوار (بود؛) [ازغایت فربهی جثه.] و حل وعقد مملکت درین سال [1] بکلی باوی افتاده، چه او را در سرای (حرم) [وغیره،] باری وحجابی نبود وملك وخواتین همه مسخره وشعبدهٔ اوبودند. [2] اما خواجهٔ خیربود و آثار خیرات او درکرمان از بنا [3] وبقاع ومدارس وخانقاه بسیارست ودرراههانزول قوافل‌را، رباطات کرده (بوده) است و برآن اوقاف فرموده، تا فقراء سایله‌رازاد و پای افزار دهند و مساکین مکه را همچنین‌وقفی فرموده. و [از] عادت بد او [4] آن بودکه پیوسته کدخدای خود را ناخدا(ی) ترس، اختیارکرد[ه بود]ی تا ازهردهی که درآن شرکتی داشت(ی،) همگی منال آن بعلت حصهٔ [خاصهٔ] [5] خود برگرفتی وارباب عاجزرا مهمل [6] میگذاشت.

[قصهٔ ملك قطب الدین محمد اتابك بزقش علیه الرحمة.]

قطب الدین [7] محمد بن اتابك بزقش مردی حلیم خردمند عاقل بود ودرآداب سپاهیگری، کشیده عنان و دانسته. چون (دراواخرعهدملك طغرل که) پدرش (اتابك بزقش) ازسراچهٔ احتشام دنیا تحویل [8] فرمودوعزم غرفهٔ دارالمقام عقبی کرد، بحکم آنکه شوکت لشکر کرمان از خیل و خول غلامان پدر او بود و حقوق انعام و احسان [آن] اتابك (پدراو) دادبك صالح و ترك وزهد (اجداد او) برخاص وعام ثابت. اگر مؤید الدین (ریحان) خواست واگرنه، اهمال [9] جانب او ناممکن بود. چون منصب اتابکی بمؤیدالدین دادند، لابد شحنگی (دارالملك بردسیر) و دادبکی باقطب الدین میبایست داد. [10] چه اهلیت تقدم و پیشوائی داشت وطول عهد نیکوکاری

---

(۱) در یکسال آخر ملك ملك طغرل بکلی بازوی افتاد. — (۲) و او. — (۳) از ابنیهٔ بقاع. — (٤) نابسند. — (٥) خویش برمیگرفت. — (٦) محروم. — (۷) اتابك محمد شودمردی حلیم سلیم خردمند ساکن بود ودرآداب سپاهی گری استاد. — (۸) بازدارالملك عقبی کرد. — (۹) آنجانب. — (۱۰) گذاشت.

پدر او در دل مردم کرمان، نهال مهر (۱) دولت ایشان کشته بود.(چون) پنج شش ماهی (در عهد ملك طغرل و اوایل عهد ملك بهرامشاه) (۲) اسم دادبکی و شحنکی بروی بود؛ چنانکه معلوم است (۳) [قطب الدین عاقبت] اتابك شد و همکی (٤) کار کرمان بازوی افتادواحوال اودرارتفاع وانخفاض (مرةهکذا ومرة هکذا مختلف چنانچه گزارش خواهد یافت) [ومن درخدمت او بودم ودیوان انشاء او بمن مفوّض] و (٥) از اخلاق ناپسندیدهٔ او آن می دانستم که در پردهٔ ظلام بدره های زر (٦) ریخته وتخته های نقرهٔ خام بدرسرای امراوغلامان مؤیدی میفرستاد و بامداد دروضع خوانی (و اطعام) نانی، مضایقت میفرمود و درین (۷) باب با وی بتصریح وتعریض گفته میشد و اثرنکرد و از آن عادت عدول ننمود [استغفرالله چنانکه بودند شدند وکرده های خویش با خود بردند .

آنها که جهان بکام دل خوش خوردند بر رقعهٔ عمر چرب دستی کـردند
زان گونه که آمدند، اکنون رفتند نه هیچ ببردند، نه ، هیچ آوردند]

(گفتار در رفتن اتـابك محمد از بردسیر بجانب بم بخدمت ملك ارسلان و آمدن تورانشاه بالشکر فارس و رفتن بهرامشاه بطرف خراسان و آمدن ملك ارسلان از بم و انهزام تورانشاه وفارسیان .)

چون شهر بردسیر بـاز دست ملك (۸) بهرامشاه آمد و از غدر اتابك محمد ایمن شد؛رعایت جانب او را اهمال نمود و در قضاء حق وفاداری او امهال فرمود [و] غلامان قطب الدین بجانب بم میگریختند و هرروز خیلی و هرشب جمعی از حشم او کم [تر]میشد[و] قطب الدین (محمد) چون تباهی کار (۹) (ملک) بهرامشاه دید (۱۰) روی بقبلهٔ اقبال ملک ارسلان نهاد و یکشب بـا باقی حشم و غلامان خویش لبیک حرم (کرم) ملک ارسلان زد وبخدمت او پیوست [و] بازوی ملک ملک ارسلان بانضمام قطب الدین قوی شد.(اعداد) شوکت وافر و امداد نصرت (متوافر) و متظاهر

---

(۱) و محبت .ــ (۲) باسم داد بکی و شحنکی موسوم بود .ــ (۳) خواهد شد .ــ (٤) مهمات .ــ (٥) و خلق بداو آن بود .ــ (٦) سخته و سخته های نقرهٔ خام بوثاق امرا .ــ (۷) «افضل کرمانی می آورد » که هرچند درین باب باوی بتعریض وتصریح میگفتیم اثر نمیکرد واازآن عادت عدول نمینمود .ــ (۸) باز دست آمدوملك بهرامشاه ازغدر.ــ (۹) ملك .ــ (۱۰) واعلاء لوای ملك ارسلان دید روی بقبلهٔ اقبال وی آورد .

و در بردسیر، بهرامشاه ماند ومؤیدالدین و خواص خدم‌ایشان.(وحیرت) برخواطر (۱) و دهشت بر ضمایر (۲) چنان‌غالب، کـه طریق خلاص از مضایق آن بوایق بریشان (۳) پوشیده بود.(ناگاه) در ماه خرداد خبر رسید که ملک توران شاه از اتابک زنگی که پادشاه فارس‌است استمدادلشکری [کرد و] بجانب سیرجان رسید . محنت مضاعف شد وفتنهٔ تازه متولّد؛وضجرت وسخط بهرامشاه ومؤیدالدین یکی(در) هزارشد . نظم

(من خود ازغم شکسته دل بودم   عشقت آمد تمـامتر بشکست)

پس با خواص حضرت صورت‌حال مغشوش را در بوتهٔ مقالت افکندند و سهام مشاورت (را) برسختهٔ اجابت (٤) بگردانیدند . زبدهٔ رأی (٥) (وعمدهٔ مشاوره) آن‌بود که تورانشاه برادر مهین است و این ساعت‌قوّتی دارد با وی از درتواضع درتوان شد وبروجه استمالت رسالتی توان فرستاد . اتفاق بر آن افتاد که خاتون رکنی،مادرهردو تجشم نماید و بسیرجان (باستقبال تورانشاه) شود؛مگر بلطف مادری اصلاح ذات‌البین تواند کرد و پسر(ان) دوگانه را (درتناصر یکدیگر) وخصمی ملک ارسلان یک‌کامه تواندگردانید (٦) . (خاتون تجشم فرموده) چون بسیرجـان رسید (و پسر را دید) [و ازین نمط آغازفصول نهادند؛] شیطان غرورچنان‌دماغ پسرش را فاسد کرده بود که سخن مادر (را) بـاد شمرد وشمول رأفت و تضرّع او پای لجاجش از جـای نبرد. [شعر

[من می نکنم خصومت ازراه مجاز   من ملک پدربه تیغ میجویم باز]

خاتون چون‌معاندت پسرمشاهده کرد واباء او از [قبول]شفاعت وضراعت معاینه فرمود؛ببهرامشاه نبشت که کاراینجانب نه بر آن (۷)جمله ساخته است . پسرمن‌تورانشاه مالک زمام اختیار نیست و لشکری غریب و شوکتی بسیار با وی . فرزند بهرامشاه راه نجـات طلبد و در خلاص خویش کـوشد . عرصهٔ جهان ازین خبر بر بهـرامشاه و مؤیدالدین تنگتر ازسوراخ سوزن نمود ودرطلب‌مفر ، و اختیار مقرّ ،اندیشه کردند. خلاصهٔ مشورت آن بود که ملک مؤید کـه پادشاه خراسانست لشکری تمام دارد و او را (چون قریب‌العهد بسلطنت‌است،) هنوز خزانهٔ جمع نشده است؛ اگر [ما] مال

(۱) ضمایر.ــ (۲) خواطر.ــ (۳) نمی‌شناختند.ــ (٤) آن‌حالت.ــ (٥) آراء.ــ (٦) کرد.ــ
(۷) نه بروفق صلاح ساخته است .

و خزانهٔ[1] خود فدای او کنیم همانا [که] حکم امداد و شرط انجاد بجای آورد. برین[2] عزیمت روز آدینه آخر ماه خرداد[3] سنه ثمان و خمسین و خمسمائة (خراجی) از دارالملک بردسیر بیرون شدند و (ازراه خبیص) روی بجانب خراسان نهاد[ند] و[4] روز یکشنبه اول تیر ماه[5] البته (ملک) تورانشاه با لشکر فارس برسید و شهر بردسیر از لشکر خالی. چند دیلم که مقیم (دروب) بودندو قاضی ولایت در حفظ شهر و ضبط حصارجد نمودند و لشکر فارس برظاهر شهر و نواحی خرابی (بسیار) میکرد[ند]. چهار روز برین[6] جمله بگذشت روز پنجم[7] بامداد مردم بی‌خبر رایات (منصورهٔ) ملك ارسلان[8] برسید از جانب بم برقصد بهرامشاه، وبر سر تورانشاه ولشکرفارس افتاد. [شعر

روزی‌نگر که طوطی طبعم بر لبت بر طمع پسته آمد ودرشکراوفتاد]

چون‌عنایت ربّانی‌وامداد[9] آسمانی‌مساعدت‌نمود؛هفتصد غلام که عدد لشکر ملک ارسلان بود،پنجهزارمرد فارس را هزیمت‌کرد[ند] و (این) اوّل (مصافی) بود (که) درکرمان (واقع شده بود) و حشم و غلامان‌کرمان آئین و قوانین (رزم) ورحمت براسیران نمیدانستند وتا این[10] غایت جنگی ندیده بودند ومصافی‌نکرده. شمشیر در(اهل) فارس‌نهادند وخلقی بسیارهلاك کردند وقومی را درقبض‌آورد[ند] و ملک ارسلان را فتحی شگرف [بسیار] برآمد (و تورانشاه منهزم بجانب فارس رفت) ودر یکهفته سه[11] انقلاب بدین نسق انجامید. پس[12] کلّ ممالک کرمان ملک ارسلان را مسلم شد؛[و] از شوایب منازعت (و) خصوم صافي. (چون اتابک محمد شرایط نیکوبندگي بتقدیم رسانیده بود) منصب (دادبکی و)اتابکی وشحنگی (دارالملک بردسیر) هرسه چنانکه باسم ورسم اتابک بزقش بودبازقطب الدین‌محمد فرمود[ومسند]وزارت‌دربم‌بضیاءالدین‌ابوالمفاخر که‌مشرف‌دیوان بم‌بود،مفوض‌فرموده بود؛چه(وقت)[وصول و]طلوع رایات‌منصورهٔ(ارسلانی) بشق بم خدمتها، پسندیده کرد

(۱) خویش. — (۲) بدین. — (۳) سنه ۵۵۸. — (٤) و در روز شنبه. — (٥) من سنه. — (٦) برین. — (۷) بامداد روز پنجشنبه بی‌خبرمردم. — (۸) ازجانب بم‌برقصدو کید بهرامشاه برسید وبرسر. — (۹) قضاء یزدانی. — (۱۰) تاآن. — (۱۱) سرپادشاه کرمان‌تصرف کرد. — (۱۲) کلی.

(ه‌بود) و جان و مال بر کف[۱] نهاد و فدا کرد؛ برقرار صدر وزارت اورا مستخلص[۲] بماند و بمزید تمکین و تقویت مخصوص شد و (او) مردی جوانمرد بود و محمود اقبال و اخلاق. در کنوز بروی گشاد [ه] وودایع و امانات بسیار که مؤیدالدین (ریحان) بخواجگان و معارف شهر داده بود؛ همه بدیوان ملك ارسلان آوردند و کار خزانه و سرای و خرج خیل از آن بنواشد. و پنج شش ماه نطاق ملکت مسدود بود و رواق امن محدود [و] مردم بخواب رفاهیت فرو شدند و پنداشتند که توران شاه تیغ طلب ملکت باز نیام کرد و بهرامشاه دست از جهان جوئی[۳] بشست.

در اوایل خریف، تورانشاه دیگر لشکر[ی] خواست و بحدود پرك[٤] وطارم آمد از بردسیر ملکت ارسلان بـا سپاهی جرار چون شیر گرسنه، از مرغزار بیرون جست[٥] و روی بجانب گرمسیر نهاد (و ملکت توران شاه بحدود دشت بردر آمده بود) چون مسافت درمیان دو لشکر نزدیکت شد، لشکر فارس زخم خورده بودند در حال (طعام پخته و خیمه زده و بنگاه گذاشته،) سپر مخالفت [به] افکندند وسر نیزه (وروی علم) بازشیراز گردانید [ند و] لشکر بردسیر در آن گرمسیر رطبی دیدند چون عقیق (مذاب) آبدار وچون قارورهٔ شهد خوشگوار؛ (عنان نفس رها کردند [و] هوای گرم نامعتاد (در ایشان اثر کـرده) بیماری در ایشان ظاهر شد [و] وبائی ناخوش حادث (و جمعی کثیر از) اتراك در آن حالت سهمناك[٦] روی بمغاك هلاك نهادند. ملکت ارسلان عنان عزم (از آن طرف)[۷] بازجیرفت گردانید [و] بیماری[۸] لشکر برقرار وهلاك غلامان دایم.

(گفتار در باز آمدن بهرامشاه از خراسان بجیرفت و محاربه با برادر وهزیمت ملك ارسلان و استعانت جستن از حضرت عراق.)

[درماه اسفندارمذ سنهٔ ثمان وخمسین وخمسمائة؛ خبر رسید که بهرامشاه لشکری ازخراسان کشیده وازراه سیستان بمکران آمد. چه] ملکت بهرامشاه[۹] درخراسان چیزهائی عرض داد برملکت مؤید ازجواهر نفیس وملابس فاخر ونقود مختلف[۱۰]

---

(۱) بسر کف فدی نهاده. — (۲) مسلم. — (۳) ملك جوئی. — (٤) فرك. —
(٥) آمد. — (٦) هلاك شده روی بمغاك خـاك نهادنـد. — (۷) زی. — (۸) بیماری غلامان وهلاك لشکر برقرار. — (۹) چون بخراسان رسید برملك مؤید آن عرض داد. —
(۱۰) نـامعدود و اجناس مختلف.

واوانی مرصع و آلات مجالس (و دیگر نفایس) که هرگز درممالك خراسان (نه در) خزانهٔ سلطان سنجر دیده بود ،ونه درمکنت امراء او . لاجرم سه هزار مرد بوی داد چون شیر درنده وچون شمشیر برنده،شیران روزگار ودلیران کارزار (وهژبران زورکار) وازجملهٔ امراء بزرك سیف الدین تیلور[1] [بود] و بغراتکین و صلاح الدین میمون و ارغش زاده (درخدمت اوروان گردانید و در وقت تعیین عدد مدد) ملك مؤید (با مؤیدالدین) گفت زنهار،تادرلشکر بعین استحقارو نظر استقلال ننگرد؛[2] چه اگر بعدد اندك می‌نماید،درآن میان مردست که او را بهزار مرد نهاده‌اند ، اینك ارغش زاده.

[القصه] بهرامشاه [3] درآخر ماه اسفند ارمذ سنه ثمان بجارفت رسید وملك ارسلان بامشتی جشم [زار ونزار] بیمار (پرتیمار)میان اقدام واحجام فروماند،نه روی گریز و نه طاقت ستیز؛(واندیشهٔ او در طریق مختلف متشعب.)تقدیری که سابق بود عزیمت اورا آخر[4] برمدافعت دشمن ومقارعت خصم مقصور گردانید (وبالشکری که حاضر بود وقو تحرکوب داشت ازجیرفت بیرون آمد) و برصحرای قمادین التقاء افتاد ولشکر کرمان را چشم زخم رسید وملك ارسلان واتابك محمد واکثر امرا ازجنگ بیرون رفتند [5] وروی بصوب عراق آوردند [6] وترکانشاه برادرکهین ملك ارسلان (بافوجی از) اصحاب عمایم ور جالهٔ دیالم [را] دستگیر کردند و همه را بنکال وعذاب موقوف داشتند. و قمادین موضعی [7] است بردرجیرفت مسکن غرباء روم و هند و منزل مسافران برّ وبحر[و] خزینهٔ متمو لان[عالم]گنج‌خانهٔ ارباب بضایع شرق وغرب ،لشکر (خراسان) درآنجا [8] افتاد واستباحت آن خطهٔ محمی وافتراع آن عروس دوشیزه بردست ایشان رفت وآنرا عالیها سافلها کردند وچندروز درجیرفت و رساتیق ونواحی، بازارنهب وغارت قایم بود وقتل وشکنجه وتعذیب دایم . مؤیدالدین بزرگان ولایت‌را که اسیربودند یك یك را می خواند وبالوان جفا وانواع سرزنش وتقریع‌میرنجانید. و اسم وزارت برمفاخر نهادند وازجهت استخلاص (قلعهٔ) بم او را مغرورداشتند چه قلعهٔ بم دردست پسروی بود وشحنهٔ ببردسیر فرستادند وفرمود تاصدهزار دینار[زر] نقد کرمانی

---

(۱) تنکر (سلر) . ـ (۲) منگرید . ـ (۳) از راه سیستان بکرمان آمده درماه اسفندارمذ سنه ۵۵۸ خراجی موافق سنهٔ ٥٦٦ خبرتوجه بهرامشاه بجیرفت رسید . ـ (٤) بالاخره . ـ (٥) شدند . ـ (٦) نهاد . ـ (۷) بود . ـ (۸) درقمادین . ـ (۹) فخمی .

ازجهت (نعل) بهاء لشکر برشهر ورعیت قسمت کنند (چون شحنهٔ بهرامشـاه بکواشیر رسید ومال تقبل قسمت کرد) [در بردسیر] درهرخانه چندان قلق وحسر(ا)ت ازهزیمت ملك ارسلان حاصل [1] شد که تحمل مال قسمت وغرامت درمقابلهٔ آن وزنی نیاورد و هرکز مصیبتی ازآن [2] مولم ترورزیتی ازآن [2] موضع تر [3] همانا که بررعیت کرمان نرسیده [است ونرسد.] پس ملك بهرامشاه دراوایل [4] سنه تسع وخمسین خراجی عزم بردسیرفرمود ومالی که قسمت کرده [5] بود برلشکر تفرقه کرد وامراء بزرگ [تر] را رخصت [6] داد که باخراسان روند وچند امیربافوجی حشم درخدمت خویش بداشت. ومردم کرمان (همه) ازسوزواقعهٔ ملك ارسلان برپلاس ماتم وهمه [7] درلباس غم و آتش خشم بهرامشاه ومؤیدالدین برقاعده بزبانه زن وعناکب کینه (شان) برزوایاء بغض رعایا [8] بهانه تن. ومؤیدالدین [برقاعده] اهل و دایع وامانات خویش را بچهار میخ مطالبه می‌زد وبعداز مقرعهٔ تقریع وتوشیخ وتوبیخ باسترداد آن معذّب می‌داشت تاجماعتی (را) مستأصل کرد وچند توانگررا ازذروهٔ استغنا بحضیض فاقه (وعنا) افکند. وازسخن های موحش اویکی آنست [9] که من تجربت کردم ومعتمدان (وخواجگان) کرمانرا برسنگ اعتبار [10] زدم، آبریزی ازهمه [11] باعتبارترست واعتمادتر. بحکم آنکه [من] چیزی درآب ریزسرای خود [12] دفین ساختم وبعلم خویش بـازیافتم وآنچه بخواجگان ومعتبران سپردم خیانت کردند وبخصم من دادند. و ملك بهرامشاه چون بم مسلم کرد (وپسر مفاخر بازدست آورد؛) وزیر (ضیاءالدین ابو) مفاخر وپسر رادرمصادره و مطالبه وهلاك کرد [13] وچند روزوزارت بزین الدین کیخسروداد که وزیرپدرش بود. پس ناصرالدین افزون که محتشم وصاحب منصب کرمان (بود) التزامهانمود [و] وزارت قبول کرد (و) چندگاهی درظلمات آن سودا ضبط [14] عشوا کرد [و] وزارت اوعلاوهٔ رنج مردم شد؛ چه ازلشکرغریب وتزول منازل وسرای (های) خاصّ وعامّ وانواع تکالیف [15] مردم دررنج [ومشقت] بودند. پس اورا معزول کردند ورئیس رستم مـاهانی

(۱) بود. - (۲) ازین. - (۳) موجع تر. - (٤) سنه ٥٥٩ خراجی. - (٥) رفته بود. - (٦) رخصت معاودت خراسان داد. - (٧) جمله. - (٨) بهانه تن. - (٩) آن بود. - (١٠) برسنك امتحان ومحك اعتبارزدم. - (١١) ازهمه امین ترپافتم. - (١٢) خویش دفینه. - (١٣) و روزی چند. - (١٤) خبط. - (١٥) تکلیف.

را بجای او بداشتند. شبی بهرامشاه (درمجلس عشرت) باترکانشاه برادر(کهین)آغاز عربده نهاد [و]آن کودک دانست که دبران ادبارطالع شد و عقارب اقارب در دبّت آمد؛ ازمجلس برخاست ودرپناه گلبنی گریخت.(بهرامشاه) بفرمود تا اورا بازجستند وهلاک کرد[ند.] وبهرامشاه درسنه (۱) تسع(خراجی) رغبت (۲) جیرفت نمود(۳) از جهت اتصال ملک ارسلان (٤) بعزیمت عراق.

(گفتار در بازآمدن ملک ارسلان بن طغرل ازحضرت سلطان ارسلان بن طغرل بالشکرعراق ومتحصن شدن بهرامشاه درگواشیر.)

ملک ارسلان چون ازمصاف جیرفت درضمان‌سلامت بیرون‌شد، روی (بحضرت) عراق نهاد. وعراق (درآن زمان سلطان)ارسلان بن طغرل داشت ومدّ برملک اتابک ایلدکز[بود][و]مادرسلطان(که‌حاضنهٔ‌سلطنت وملکهٔ‌ایران‌بود) درحکم‌او.وفرزندان پسر(٥) چون‌اتابک پهلوان (واتابک‌قزل ارسلان) وغیر(٦) اوآورده (بود) وملک‌عراق برسنن استقامت‌جاری، کتایب نصرت و [مقانب] ظفردرظلّ چترسلطانی متناصر و(۷) متوافد و کتب فتوح(۸) بلاد وقمع اعادی از جوانب متوارد. و (اتفاقاً) ملک ارسلان وقتی رسیدکه اتابک ایلدکز بـا اینانج درقلعهٔ طبرک (ری) دربندان می‌داد [و] بیمن مقدم او (هم) درآن هفته (۹) درقلعه غدری پیوستند واینانج را هلاک کردند و فتحی که درحساب خواطر ووهم وضمایر نبود روی نمود. [و] سلطان واتابک و تمام (۱۰) امرا بقد[و]م (۱۱) [مبارک]ملک‌ارسلان تفأل‌نمودند وسایهٔ همای(۱۲) برا یّام میمون وروزگارهمایون وی افکند[ند] وهمه درلزوم اغاثت ووجوب اعانت اویک‌کلمه‌شدند [و]لاسیما مادرسلطان که‌اورا بفرزندی‌قبول کرد وباوی حجاب برداشت وجناح‌اشبال براحوال اوپوشانید تا اورا برحسب مراد ازحضرت بازگردانید وجملهٔ معارف وامراء عراق چون [پسر] (قر)اغوش واتابک شیرگیر وعز(یز)الدین ممتاز (۱۳) وعزّ الدین دینوری واتابک یزد وازفارس مجاهدگورکانی وغیرهم در خدمت اوبکرمان‌فرستاد.

وازکرمان برهوای ملک ارسلان جملهٔ خیول اتابکی وصفوف حشم و اصحاب

---

(۱) درسنه۵۵۹.ـ (۲) عزیمت.ـ (۳)ننمود.ـ (٤) بحضرت.ـ (٥) بزرگ.ـ (٦)غیرـ هما.ـ (۷) مترافد.ـ (۸)فتح.ـ (۹) شبی‌اینانج را کشتند وقاتل‌مشخص‌نشد وری‌برمتها درحوزهٔ ملک‌سلطان‌آمدوفتحی که درحساب خواطرضمایرووهم نبودروی نمود. (۱۰)جمله (۱۱) ورکاب.ـ (۱۲) عاطفت برفرق همایون.ـ (۱۳) منشار.

قلم روی بجانب اصفهان نهادند وبعضی درخدمت رکاب وسایهٔ رایات اوتاری وساوه و هرکجا که مقصداو بود شدند. چون هوای سرد[شدید]سخت دم انفاس زمهریری فروبست وعیارشب (وروز) ربیعی بمیزان طبیعی یکی شد وازتودهای کافور[ی] جویهای گلاب روان گشت [۱] (و) سنه[۲] ستین خراجی درآمد (ملك ارسلان) ازحضرت عراق (با) سپاهی چون ابر (آذاری) متراکم باغرّش رعد وتابش برق .(بیت)

سپاهی چو شب صحن گیتی نورد ز گـردش سیه گنبد لاجـورد

مصراع،بزینتی که برآید شب چهارده ماه. براه فارس روان شد[ند] روز اوّل ماه تیر(سنهٔ ٥٦٠ خراجی) بدزبرد سیر نزول [۳]فرمود. بهرامشاه عیون و جواسیس برگماشته بود[وبعراق فرستاده و] چون حال بدین [٤] جمله [می]شنید[ند] ترتیب محاصره [می]کرد[ند] و مؤید الدین غله بسیار وحوائج (بیشمار) از هرنوع ذخیره ساخت ومجانیق وعرادات بردروب وبروج نصب کردواحوال انهاء ملك مؤید کرد(واو) امیرقراغوش [زا] (که) پیری کاردیده (بود) وامیرجمال الدین آیبه (و) فوجی از حشم (برسبیل استمداد) فرستاد(ه)ودرشهرلشکری تمام مجتمع شد. (ملك ارسلان) باسپاهی بیحدّ وقیاس،[٥] بردشت مقام ساخت وازاطراف (و) نواحی کرمان روی بمعسکرملك ارسلان نهادند ولشکرگاه را ازبناء قصور وگرمابه و بازار وحوانیت ودارالضرب و بیاع خانه ودارالحکم ،شهری معظم ومصری جامع (ساختند) وباتفاق (درآن سال ها دخل شتوی(چنان) حاصل شدکه درسوابق اعوام (وسوالف ایام) مثل آن معهود نبود والوان نعمت ازثمار وفواکه ازحدّ توقع درگذشت . لشکرعراق درمبادی [٦] چندروز نزول کردند وبعدازآن بشهروباره برآمدند وجنگهای سلطانی [۷]کردند . حاصل آن جزهلاك (رجال) ومجروحی (ابطال) نبود . چون حصانت اطراف ومناعت جوانب (و اعطاف) شهر(دیدند) معلوم شد .

[مانند بحر ژرف کزو بدگذر کند عنقا بزخم شهپروزورق ببادبان]

[ودانستند]که استخلاص آن بجهدانسانی وجنك سلطانی دروسع نیست وفتح

---

(۱) شد .ـ (۲) سنه ٤٦٠ خراجی .ـ (۳) آمد .ـ (٤) برین .ـ (٥) در .ـ
(٦) درمبادی نزول چند روز کرد شهروبارو برآمدند.ـ (۷) پیوستند.

آن بکلید استعجال محال است، بموزهٔ مکایدت خطر از پای بکشیدند وجوشن مجاهدت خصم از پشت بگشادند و بر(1) بستر ترفّه تکیه فرمودند و بخیش خانهٔ تنعم توجه نمودند [و] در لشکرگاه عراقی و کرمانی، ندما وظرفا ومطربان [استاد] خوش آواز و اسباب عیش مهیا و مشارب (طرب و) مراد مهنا. ملك ارسلان وامراء عراق و کرمان عنان رخش هوی در میدان فراغ، فراخ کردند و [برمقتضی] دامن غبوق در گریبان صبوح بستند(2) [و] کمر حصار و اهل حصار گرفتند؛ اگر از شهر بیرون می آمدند و فسادی میکردند(3) (و) متعرّض لشکرگاه(4) می‌بودند، ایشانرا دفع می کردند و مالش می‌دادند. و لشکرگاه(5) بامتداد ایّام در(6) خصب وراحت(7) می فزود وازتزاحم خلق و کثرت نعمت جنت عدن مینمود. [وراستی را، من، بعد از دوسه ماه چون از مضیق دربندان بیرون آمدم وبفضای معسکر رسیدم پنداشتم که فردوس را بزمین فرستاده‌اند یا بغداد را بکرمان آورده‌اند.] وبهرامشاه ومؤیدالدین ازخراسان استمداد لشکر[ی] میکردند وقواصد وفیوج مواصل(8) می‌داشت وملك مؤید ازفرط(9) حزم نامزد لشکری نکرد وباحضرت عراق معاندت را عاقبتی وخیم می‌دانست (ودرجواب) می‌نبشت که مصلحت (در) مصالحت است و برادران(10) بهم ساختن وکرمان قسمت کردن و خوردن و غریب(11) را از میان بیرون کردن(12) وبازخراسان وعراق فرستادن.

[پس] (روزبروز) لشکر صحرا درنعیم مقیم می‌آسود[ند] واهل حصار درعذاب الیم می‌فرسود[ند] وبهرامشاه بتهمت هوای ملك ارسلان هرروز(13) فوجی ازامراء دولت وطبقات مردم(14) کرمان ازشهر وجود بدروازهٔ عدم بیرون(15) می‌فرستاد وبر درسرای، سیاست می‌فرمود، تاخلقی بسیار هلاك کرد و در شهر یتیم و بیوه سر درسجده(16) ودعا[ءبد] می‌نهادند وقوت رعیت حصار باز آن آمد که درویشان و عورتان(17) یکمن و دومن غله[از دشت] بهزار حیله می‌بردند و بتسعیر(ی) تمام می‌فروختند. ورنج مردم بغایت برسید ومدّت ششماه (طول) آن محاصره بکشید. چون رشتهٔ طاقت مقیمان [حصار]

---

(1) وساید. — (2) بسته. — (3) کرده. — (4) می‌شدند. — (5) بسرامتداد. — (6) بسر. (7) می‌فرمود. — (8) متصل. — (9) ازفرط حزم معاندت باحضرت عراقرا عاقبتی وخیم می‌دانست ولشکری نامزد نمی کرد. — (10) باهم. — (11) وغرباراازمیانه. — (12) تا. — (13) بعضی. — (14) معارف. — (15) می کرد. — (16) بسجدهٔ دعا بر می‌نهادند. — (17) عورات.

طاق شد وسنت الفرارمماالابطاق [برطبقات مـردم] واجب؛ هرکس براهی بیرون می گریخت وامراء معارف شهرازبارو(فرو) می جستند.

(گفتار در ذکر مصالحة ملك ارسلان و بهرامشاه و تسلیم دارالملك گواشیر بملك ارسلان ورفتن بهرامشاه بجانب دارالملك بم و جداشدن اتابك مؤیدالدین ریحان از بهرامشاه ورفتن به یزدومقیم‌شدن درآنجا.)

امیرقراغوش مردی بزرك بود وپیرجهان دیده (وازامراء سلطان اعظم‌سنجر؛بر سبیل مناصحت) بابهرامشاه گفت که برلشکرعراق،درهمه‌جهان گشوده است وبرما(در) چهار دروازه بسته و(۱) مارا بجملهٔحیل، یکمن غله بدست نمی‌آید و ایشـان شتوی خوردندوصیفی [تمام]دارند ومحالست که‌چون مدت ششماه مقاسات این (۲) حرکت کردند بگزاف این کارفروگذارند واگرایشانرا علوفهٔ مرد وچهارپای از اقاصی عراق نقل باید کرد،قدرت ومکنت آن دارند و گفته‌اند که اتابك ایلدگزروباه‌بگردون گیرد، یعنی که اورا مایهٔ اصطبار بسیارست وزیادت‌ازین جدّ وجهد که‌مابجای‌آوردیم،دروسع نیست . ششماه گذشت که هیچکس ازماشبی تمام نخفته است وروزی نیاسوده و شکم سیر(۳) ناخورده وزره ازپشت [باز] نگشاده (٤) [وبرادرتو] ملك ارسلان بیگانه نیست که (٥) برولایت تودندان‌طمع‌تیزکرده است وسعی درطلب‌باطلی (٦) نمی کند (ا)و درین ولایت همین (۷) حق دارد که تو داری و کرمان عرصهٔ فسیح دارد و چنان نیست که دوپادشاه بر[نیابت] (بر) نتواند داشت .آن (روز)که توتوانستی‌زدی و[بروی] غالب آمدی.امروز که‌غلبه درجانب اوست،جزساختن وصلح،(۸) بهره ندارد بعضی ازولایت بروفق مراد درکنف امن وسلامت خوردن،اولیتر از ملازمت مکاشفت ومداومت‌مخالفت. کار[های]حصارداری بخلل شداگرتدارك فرمایندواگرنه (مصرع) جائی رسد این کارکه دستت نرسد . بهرامشاه چون این کلمات عین شفقت ومحض نصیحت دانست بسمع قبول اصغاء فرمود وگفت تومرا بجـای پدری، من زمام این کار بدست فرط شهامت‌تودادم .امیرقراغوش خواص خُدّام (۹) خویش‌را بیرون‌فرستاده امراء عراق را از مراصد مکاوحت بموارد مصالحت دعوت کرد برآنکه دارالملك

---

(۱) ومرا بتحیل حیل یك من‌غلهٔ بدست می‌افتد .ــ (۲) محـاصره .ــ (۳) ناکرده .ــ (٤) ناکشاده .ــ (٥) در .ــ (٦) باطل .ــ (۷) همان .ــ (۸) وجهی .ــ (۹) خدم .

بردسیر وچهاردانك ولایت ملك ارسلان را باشد ودودانك (ولایت) ودارالملك بم ملك بهرامشاه را. وچند روزدرین تقریر (بودند) وتردد نمودند، تاتمام شد و رضاء جوانب بدان مقرون ومتصل (وکرمان را ثلث وثلثان کردند بردسیر وسیرجان وجیرفت وخبیص وتوابع ومضافات ، چهاردانك ؛ وبم ومکرانات، دودانك.) وچون بهرامشاه عزم انتقال بجانب بم فرمود، مؤیدالدین (ریحان) گفت ای پادشاه من خدمت جدّ (پدرتو) ملك ارسلان شاه (کرده‌ام) وزندگانی درراحت وآسایش گذاشته واین ساعت پیرم، وطاقت مقاسات [وعنا] ندارم ودر کار کرمان تدبّر وتفکر کردم ؛ بوی [۱] صلاح از حوالی آن نمی‌آید؛ واین صلح توان دانست که تاچند بماند وتاکی بکشد؛ چه اصحاب اغراض از جانبین درهدم بناء (مصالحت) ومعاونت سعی کنند و این کاربرقرار نگذارند و مراحج اسلام برذ مّت است وفرض. آن (گزاردن) رخصت می‌خواهم تامرا ازخدمت مصاحبت معفوّ دارد [۲] ورضا [۳] دهد تااین عزیمت بامضاء رسانم (ودرمواقف مقدسه ومناسك معظمه ترادعاء خیر گویم وازخدای تعالی درخواهم تاتورا بغایت امانی دو جهانی برساند پس اگرعمروفاکند ودرکیسهٔ حیات قراضهٔ ازبقا مانده باشد بعد از قضاء حجّ و عمره واجب خدمت تومیدانم بازآیم وپیش ازاجل محتوم جمال همایون ترا بازبینم [۴].)

شعر

گردر اجلم مساهلت خواهد بود	روشن کنم این دیده بدیدار توزود
پس گر بخلاف گرداین چرخ کبود	بدرود من ازتوو، توازمن بدرود

بهرامشاه را رقّت آمد و گفت تومرا بجای پدری وتا این غایت مجهود خویش بنفس ومال درتربیت ومعاونت (من) مبذول داشتی . امروزاگر برسمت مروّت وسنن ابوّت استمرارنمائی [۵] ومرا از [امداد وقوّت اقبال خویش و] فواید رأی و تدبیر [۶] محروم نگذاری دوست تردارم . (بیت)

هرچه در آینه جوان بنید	پیر درخشت پخته آن بیند

امّا چون سخن از ادای فریضهٔ حج میگوئی [۷] من روا ندارم که مانع آن باشم

(۱) فلاح . – (۲) داری . – (۳) دهی . – (٤) رباعیه . – (٥) نماید و مرا . – (٦) تدبیر خویش محروم نکذارد . – (۷) میگوید .

چون همت [1] این پدر با من است بدان مستظهرم (و آثار آن می‌بینم.) [پس] اورا رخصت حجّ داد (و عازم بم شد) و از لشکر(ی) عراق مجاهد گورکانی و چند امیر دیگر در خدمت (رکاب ملك) بهرامشاه تا بم مساعدت (مرافقت) نمودند.

و امیر قراغوش (چون) در عهد سلطان سنجر مذکور(و) محتشم بود[ه است] و او را امیر خراسان گفتندی و ملك مؤید را یك سواره دیده بود و[اورا] وقعی نمیدانست و حفظ مصالح حال را، خدمت او میکرد. چون بکرمان افتادعزم مراجعت خراسان از دل یکسو نهاد و درصحبت لشکر عراق روی (بخدمت) سلطان (ارسلان) آورد.

(و مؤیدالدین را خزانهٔ وافر بود و چون انقلاب کرمان میدانست میخواست تا آنرا ازمحنت کدهٔ کرمان بیرون افکند و با اتابك یزد سابقهٔ موّدتی داشت و مقدمهٔ مکاتبتی. حضور او در کرمان فرصتی تمام دانست و از خدمت ملك بهرامشاه ببهانهٔ اداء حج مرخص شده درجوار اتابك یزد شد و باوی اساس مجاورت حرم کرم نهاد. ازآنجا که کمال لطف طبع اتابك رکن الدین سام بود ازین معنی بشاشت تمام نمود و سعادت روزگار خویش در آن دانست و مؤیدالدین را مصحوب خویش بیزد برد و در تقدیم اسباب اکرام واحترام او شرط میزبانی بجای آورد و مؤیدالدین در مدت مقام یزد ذخائر و دفاین و نفایس خزاین که داشت فدای نفس خویش می‌کرد و هرروز تحفهٔ طرفه و مبرتی تازه باتابك سام می‌فرستاد و معاقد موّدت بمزید احکام مخصوص می‌گردانید و بمراضعت کاس شراب ریاض استینیاس را سبز و سیراب میداشت [2].

من درخدمت اتابك یزد بودم، بعد از ده پانزده سال که مؤیدالدین گذشته بود؛ هیچ درس کلام اتابك سام ازوظیفهٔ شکر مؤیدالدین خالی نبود و ذکر اصناف الطاف و فنون تحف وطرف که او درمدت مقام یزد ایثار کرده بود دایم می‌داشت. القصه مؤیدالدین سالی پنج شش برین هیأت ساکن آن بقعه بود تا غلامان او که عمدهٔ لشکر کرمان بودند

---

(۱) آن.- (۲) (چون این قسمت از مطالب و تاریخ ابن شهاب مفقود یعنی ساقط است، چنانکه معمولا در تاریخ ابن شهاب آمده است این عبارات محمدبن ابراهیم را از متن تاریخ حذف کردیم: «افضل الدین ابوحامد احمدبن حامدالکرمانی در تاریخ بدایع الازمان فی وقایع کرمان می گوید که من درخدمت ..» و بقرینه درمتن بنقل: «من درخدمت...» ازعبارات منقولهٔ محمدبن ابراهیم بسنده کردیم.

یزدشدندواورا بازکرمان آوردندودرسن شیخوخت، کرّت دیگر متصدی منصب اتابکی شدچنانچه درجای خود گزارش خواهد یافت .)

(گفتار درذکر جلوس ملك آرسلان برسریر دارالملك بردسیر کرّت دیگر .)

(بعد ازتوجه ملك بهرامشاه بجانب دارالملك بم) ملك ارسلان در دارالملك بردسیرآمد، ووزیر او درلشکرگاه جوانی بود اصفهانی از اسباط نظام الملك وزیادت هدایتی نداشت اما در اصفهان ملك ارسلان را خدمتها کرده بود و این منصب خریده، و درمقام لشکرگاه وغلبه برصحرابی کفایت او کارمیرفت ورشد وغی اواثری نداشت. چون درشهر آمدند، او مردی غمر غریب بود [و] در استیناف مصالح ممالك و تدارك خلل و تقریر امور جهانداری[1] [در نصاب استقامت،]حاجت افتاد بفحلی باذل با کفایتی کامل و تدبیری شامل . ناصح الدین [ا] بوالبرکات که وزیر ملك طغرل بود واز آن رتبت استعفا خواسته ودرخرقهٔ اهل تصوّف گریخته (و از دنیا باکنار شده) در میان کشیدند و اسم وزیری[2] بروی نهاد[ند] و او بعصا[3] وخرقهٔ کبود،تن درآن داد وعدل وظلم،هر[آن] چه پیش آمد مباشرت آن کرد ودیوان عدوان درمساجد و رباطات ومدارس می داشت .

(چون ماه دی سنه ٥٦٠ خراجی درآمد.ملك ارسلان عزیمت جیرفت نمود با قطب الدین محمد اتابك وناصح الدین بوالبرکات‌وزیر؛ وتا اول‌ماه خرداد سنه ٥٦١ آنجابماند . پس بنظام حال وفراغ بال بازدارالملك بردسیرآمد وبقضاء شهوت وشرب قهوت مشغول شد وازحفظ مراتب مخلصان ورعایت حقوق بندگان غافل؛تا عقارب کید طرمطی و اصحاب او درحرکت آمد و سر کیسهٔ فتنهٔ نوگشاد .)

(گفتار درذکر مبادی احوال) طرمطی و در پیش افتادن (او.)

طرمطی غلامی بزرك بود از غلامـان امیرداد قدیم [و] هنری زیادت نداشت (اما) ترکی‌زیرك[4] بود تازیك دوست وشراب خواره،(پیوسته با) [اهل] رنود (و اوباش) مقیم زاویهٔ خرابات بود (و) بحکم خواجه تا شی بارفیع الدین[5] سرجاوی معرفتی داشت.ورفیع الدین مردی بود لجوج وطالب غایت کارها . وخواجه دیگر بود

---

(١) جهانبانی .— (٢) وزارت .— (٣) باعصا .— (٤) زیرك .— (٥) رفیع الدین محمود سرخ که مردی بود حیول لجوج طالب غایت‌کارها با وی معرفتی داشت .

اورا زین‌الدین مهذّب گفتندی [و] مردی جوان مردنیکو (عهد نیک) معاملت. (شعر)

(فتی کان فیـه ما یسر صدیقه   علی اَن فیه‌ما یسوء الاعادیا)

(با رفیع وطرمطی افتاد) وثلاث ثلاثه شد [و باطرمطی ورفیع] دست افزار حیلت‌ومکر [و] دهاء درکار آورد و زین الدین آداب حسن العهد ونیکو[1] معاملتی استعمال فرمود تا طرمطی [را] از خاك خسارت باوج امارت رسانیدند. (اگر چه) طرمطی درمصاف جیرفت هنری ننمود بلی درخدمت (رکاب) ملك ارسلان بعراق شد وزین الدین نیزموافقت نمود ودراصفهان از تجار کرمانی که اورابحسن نیت‌میشناختند، استقراض (می) فرمود و در [وجه] مصالح طرمطی صرف میکرد و اسباب احتشام او میساخت. چون ازعراق معاودت نمودند طرمطی را (نهال) نیکنامی شده بود، [وقبول اقبال ویران گشته] (نظم)

(اَن القناة التی شاهدت رفعتها   تنمی و تنبت انبوبا علی انبوب)

و (زین الدین) در لشکرگاه باعث آن[2] میبود. بخدمت[3] ملك ارسلان و منادمت اودر اثنای آن التماس مزید اقطاع ونان پاره میکرد تا نام طرمطی بامارت برآمد.(و) چون فتح دارالملك [میسر] شد و بجیرفت رسید (ند) رفیع با [ز] بوی[4] پیوست وکار [ها] تمام شد، آغاز فضول نهاد و دمنه وار برترك دمید که اتابك چرا باید که بر کرمان[5] سه منصب که مظنهٔ حشمت و مدخل [موافق] منافع است؛یعنی اتابکی و دادبکی وشحنکی هرسه[6] او را باشد و حبل حیل بگسترد و اتباع وصول اتابك محمد بعضی را بمال و بعضی[7] (را) بجاه وبعضی[8] (را) بتهدید ووعید ازراه میبرد. واتابك محمد شراب کمترخوردی ودرندیمی ملك رغبت ننمودی وطرمطی همواره ملازم[9]خدمت بودونزدیك خیل[10] وقریب قراب[11] و(لهذا) هرروز عقد دولت طرمطی منتظم (تر) میشد و قاعدهٔ احوال اتابك [محمد] منثلم ترو اتابك ازین‌معنی دل‌شکسته‌وجان‌خسته‌میشد. و کدخدای‌او ناصرالدین کمال(صرّه‌های زر) و مصحفی در آستین نهاد (ه) [و]گرد امیران و غلامان بر میآمد و باستحلاف

(۱) نیك. ـ (۲) او. ـ (۳) درخدمت. ـ (٤) با ایشان. ـ (٥) درمیان. ـ
(٦)جمع سازد و بگسترانیدن حبل حیل خیل‌وخول اتابك محمد را. ـ(۷) فوجی. ـ
(۸) فرقهٔ. ـ (۹) در. ـ (۱۰) خیك. ـ (۱۱) قرابه.

میخواست که عهد ائتلاف بر جـای [به] دارد . سوگند خوردن و زر گرفتن و رفتن یکی بود.[و] اتابك را (حواشی وخواصّ او) برآن میداشتند (ومیگفتند) که [آیا] بمجاهدت یا [بر] غفلت شرّ این ترك کفایت میتوان [1] کرد؟ واتابك (یا) از کمال عقل یا (از) ضعف دل (ووفور جبن طبیعت،) خود را با این سخن نمیداد و بفرط وقار و ترصّدفرج بحسن [2] انتظارلباس تجلدمیپوشید و کاس تصبر مینوشید،تا کار بجائی رسید که منصب دادبکی و یك نیمهٔ شحنگی ازوی فرو گشادند وبطرمطی داد[ند] واتابك درین باب شکایت [3] بسمع ملك نرسانید و راه مضایقت برفت [4] کـه پادشاه اگرچه غافل [5] بود وازنباهت (و) خمول امراء دولت فارغ آخرزحمت [6] وشوکت طرمطی بعد از [آنکه] یك سواره [7] وتنهاروی،می دیدومی دانست که همه خیل (وحشم) اتابکند که پشت بر کعبهٔ شکر کرده اند و روی به بتخانهٔ غدر آورده و برآن خاموش میبود. (چون) هوای آن [8] زمستان سنهٔ احدی وستین،آغازسردگوئی [کرد وبنای] ترش روئی نهاد،عزم جیرفت کردند. طرمطی بقاعده [9] عدّت و افر وعدد کثیف و اتابك با هیأتی نازل وحالی ضعیف.[و] اهل جیرفت روی بقبلهٔ اقبال طرمطی آوردند وهرطرف وتحف ولطایف نعم که ساخته وپرداخته بودندبسرای طرمطی کشیدند.

(گفتار در ذکر ابتدای نقض میثاق و هدم بنیان یگانگی میان پادشاهان دوگانه در هنگام مقام جیرفت .)

از جانب بم مخایل نقض عهد ودلایل نکث میثاق ظاهرمیشد وگریختن وآمد شد غلامان از جانبین [10] موجب تغیر خواطر و تشویش ضمائر [و] درمبدأ مصالحت ادمش (که غلامی بود) از غلامان مؤیدالدین باچند غلام ازملك ارسلان گریختند [11] و ببهرامشاه پیوستند [12] و ببم شد[ند] (و) چون شاخ خلاف [به] برآمد ادمش اظهار (بر) رجولیت را ، خواست که تاختنی در صمیم زمستان،ببردسیر کند و آنوقت ربض بردسیر معمور بود ومسکون ومردم بسیار [13] و تجار و غرباء اطراف باموال

(۱) میتوانی . — (۲) بحین . — (۳) شکایتی . — (٤) نرفت . — (٥) عاقل . — (٦) قوت . — (۷) سواری . — (۸) هوای زمستان سنه ٥٦١ . — (۹) با عدتی وافر و عددی کثیف . — (۱۰) جوانب . — (۱۱) گریخته . — (۱۲) پیوست و با بم شد . — (۱۳) از تجار .

وافر در کاروانسرای ها حاضر. چون ادمش از بم عزم خروج کرد، بجیرفت خبر رسید ملك ارسلان ایبك دراز رااباجوقی (۱) (از) غلامان جیرفت براه راین گسیل کرد (۲) تا دفع آن تاختن کنند.درراه دوچار (۳) خوردند وادمش دردست ایبك اسیرشد واورا با چند غلام [معتبر] (مقید ومغلول) بجیرفت آورد[ند] وچندانکه تکدرمشارب صفا میان برادر (ان) زیادت میشد تحکم غلامان و التماسات ایشان ازحدّ درمیگذشت. ایبك درازکه ملك ارسلان او را از مصرع کشتی گیری بمشرع امیری رسانیده‌بود، (از جهت محاربهٔ که با ادمش کرده او را اسیر آورده بود؛ توقع بیش از حدّ از ملك ارسلان داشت و چون مصوّر خاطراومصوّر ظاهر نشد،) سنگ کراهیتی در کفش (۴) افتاد فصیل (۵) وفا را رخنه کردواز فرضهٔ حفاظ بیرون جست و از جیرفت ببم گریخت وازبهرامشاه درخواست،تا (۶) خدمتی که بردست ادمش تمام نشد یعنی تاختن بردسیر، او تمام کند (و) با چند غلام ببردسیر آمد وسحرگاهی علی حین غفلة درکاروان سرای (ا) غربا ومنازل اکابر ومتمولان بردسیر افتاد و تاراجی تمام کرد وتا نماز پیشین بازار غارت گرم داشت ومالهای وافر ونعمت بسیار (۷) ونقود مختلف (۸) وحلی عورات وثیاب متقوّم (۹) و هرچه خفّ بود و حمل آن ممکن (بود) برداشت (۱۰) و باز بم شد و رعیت بیچاره را ازین فتنه بتازگی سیلاب بلا[ی‌نو] (تا) بلب رسید وازمصاعد استغنا بمهابط فاقه (وعنا) افتاد؛ دوغربا[ئی] (که) درکسوت جمال ثروت درآن شهرآمده بودند همه با (۱۱) پلاس افلاس روی براه نهادند.

[و غرض ما ازین جمع،ذکر انقلاب دول وتبدل ملوك است بر وجه کلی؛اگر بذکر جزویات وقایع وحوادث و انواع محن وفتن که درین مدّت درکرمان افتاد از عزل وتولیت وزراء وقبض و اطلاق امراء و آمدشد غلامان و شکلهای بدیع وکارهای فظیع وقتلهای زریع وغارات شنیع،اشتغال رود؛این سواد ده مجلد شود و این صورت بروجه نمودار ایراد افتاد،والخوخ اسفل. تا بذکر غزرسیم وشرح فتنهٔ ایشان‌دهیم. و من‌دراثناء نوایب‌وسوزمصایب کرمان، پیش ازهجوم‌غز قصیدهٔ ترصیع گفته‌ام ومخلص باز

(۱) فوجی. — (۲) فرمود. — (۳) بیکدیکررسیدند. — (٤) راه. — (٥) فیصل. — (٦) که. — (۷) متکاثر. — (۸) نامعدود. — (۹) منقوش. — (۱۰) ببرد. — (۱۱) همه پلاس افلاس بدوش.

مدح مصطفی صلوات الله علیه کرده. یك خانه از آن ترصیع لایق این سیاقت است محرّر شد. قصیده

دست بردغم چو می بینی؛ چه پرسی سر گذشت؟!
پای مال محنتم؛ زان، اشکم از سر در گذشت
نیم طشت فرش اغبر، تا لبالب شد ز خون
عکس موج او، ز طاس قبهٔ اخضر گذشت
لشکر ضحاك شد، در شهر کرمان خیمه زد
چتر افریدون عدل، ازخاك کرمان بر گذشت
از دوام بیم شد، بام قصورش، جای بوم
تا همای عافیت پرّید و زین در، در گذشت
روز راحت را درین تاریخ شد، خوش گفته ایم
بس که غارت رابما، هرروزوشب لشکر گذشت
صبح را شدچهره زردو، شد، شفق را اشك سرخ
زین سیه روئی که بر مردم، درین کشور گذشت
یارب آخرچند، ازین یارب؛ که از ما هر سحر
بی سخن بر سمع صدر وسید و سرور گذشت]

القصه، میان پادشاهان بناء مصالحت منهدم شدودر[1] استعدادواستیناف مکاوحت، بهرامشاه از خراسان مدد خواست امیر ارغش زاوهٔ[2] و چا(ه) ولی قوده کش و کریم[3] الشرف رافرستادند وملك ارسلان عزالدین لنکث[4] را ازیزد استدعا کرد[5]

(گفتار درذکر محاربهٔ پادشاهان وظفر یافتن ملك ارسلان بعدازفرار لشکریان:)

چون اسباب محاربت از جانبین ساخته و پرداخته شد؛ ملك ارسلان از جیرفت براه شعب درفارد و سر پزن، توجّه نمود و ملك بهرامشاه نیز از دارالملك بم برعزم استخلاص بردسیر حرکت کرد.) [دیگرباره بهمدگر باززدند. تا دوست کرا بود و کرا خواهد یار.] (و) درماه اردیبهشت سنه اثنی وستین[6] درحدود راین التقاء پادشاهان

---

(۱) و دراستمداد مکاوحت واستمداد مخالفت. – (۲) امیرارغش زاده. – (۳) کریم – الشرق. – (٤) لنکر. – (٥) فرمود. – (٦) سنهٔ ٥٦٢ خراجی.

افتاد. [شعر

بین که زجوشن بسی، خاك بجوشد چو آب / وزعلم رنگ رنگ، باد نماید چو نار

برسپه شرق و غرب، پیچد و گوید منم / طرهٔ خاتون فتح، در تتق کارزار]

چون لشکر خراسان حمله کردند؛ اکثر حشم کرمان را پای ثبات از جای بشد و(ازمقر عزیمت،) روی بمفر هزیمت نهادند [و] (اما) ملك ارسلان واتابك محمد [پای]قدم: النصرمع الصبر، بفشردند[1] (و علم تجلدبرافراشتند.) [و] ملك طرمطی را دیدکه عنان انحراف برمیگردانید. گفت هی‌هی! [منم،] تو [هم] بخواهی رفت؛ (طرمطی) در[2] سکر خجل و دهشت وجل سرگشته شد و بناکام بایستاد. [پس] حق تعالی امدادنصرت فرستاد ونسیم ظفر ازمهب لطف الهی وزیدن گرفت وعلم دولت بهرامشاه منکوس شد وطالع مراد منحوس (و) هزیمت کرد[3] (و) با لشکرخراسان (فرار برداشتند) وجملهٔ بنه واثقال بگذاشتند و چند امیر [و] معروف دستگیر شدند. و نماز خفتن[4] برعکس واقعه خبر ببردسیر[5] رسانیده بودند. (اصحاب دواوین اتابك وطرمطی که پیش از مصاف با اغروق ببردسیررسیده بودند؛) همه عروس طرب (را) طلاق دادند و ناقهٔ حرب را زمام برکرد[ند] و اکثر معارف و اهل هوای ملك ارسلان بی‌مرکوب وتوشه ازشهر بیرون شدند وروی بسرحد فارس وعراق نهاد[ند]، و از آنجمله یکی،من بودم؛] ومصیبتی تازه و اضطرابی بی اندازه،شب بیست و هفتم ماه رمضان (سنه٥٦٩ هلالی،) دربردسیرحادث شد. چون شب به نیمه رسید (مسبح) فتح و مبشر ظفر،(در) رسید و از سلامت ملك ارسلان و نصرت لواء او خبر درست آورد [و] شهرسکون گرفت ومردم را رمق بازآمد و التزام نذور کردند و قومی که فرارنموده[6] بودند، بعد از دو سه روز از مسافات مختلف باز گردیدند و روز عید (فطر) ملك ارسلان بطالع مسعود وخاتمت محمود درشهر آمد. شعر[7]

جهان بکام وفلك بنده[8] و ملك داعی / امید تازه و، دولت قوی وبخت، جوان

(و) یعقوب ببازدید[ن] جمال یوسف آن قدح فرح نوش نکرد، که اهل کرمان ببازدید[ن] آن پادشاه کردند. (عجایزعاجز ازحرکت اورا به پهلو استقبال نمودند وهر

(۱) بفشاردند. ــ (۲) درسکروحشت خجل ودهشت وجل. ــ (۳) شد. ــ (٤) شام. ــ (٥) بکواشیر رسید. ــ (٦) کرده. ــ (۷) بیت. ــ (۸) راعی.

نقد مضروب که درشهر بود در پای مرکوب او ریختند.) پس ملك ارسلان بر عادت معهود وطریقت مألوف [سمع و بصر را بمغازلت غوانی] و استماع اغانی (و تشرب شراب ارغوانی،) مشغول کرد (۱) وطرمطی با آن انخذال که اورا درحومهٔ التقاافتاده بود؛عنان رعونت فرو نمیگرفت و دیو و سوسهٔ رفیع،او را برقاعده،مغرور میداشت و (اوزار) وزارت درین سال ازناصح الدین [ا]بوالبرکات برگرفتند و ناصرالدین افزون را درآن افکندند . پس رفیع از تفویض وزارت بوی (۲) پشیمان شد [وشعار اندیشه رامستشعر؛] چه ناصرالدین مردی محتشم بود ازخاندان آل کسری وزیرابن (ا)وزیر (ابن الوزیر.وناپاك رفیع) وامثال رفیع (۳) را وزنی ننهادی . [پس] تقریرطرمطی کرد که این منصب از نصاب استحقاق بیرون‌می‌باید آورد و ناصرالدین را در زندان عزل مؤبد ومخلدکرد بدانکه عصابهٔ تکحیل برجبین مردمك چشم او بندند و چشمهٔ بصر اورا بنرورآهك (٤) بینبارند. (و) برمقتضای اشارت اوآن صدر بزرگوار راکه زبدهٔ خاندان مجد وشرف بودوخلاصهٔ دودمان جودوکرم میل‌کشیدند وخانهٔ وی (٥) بروی زندان‌گردانید (٦) . و بهرامشاه (از مصاف راین) شکسته وخسته با قومی برهنه،باز بم‌شد وتجدید اهبت پادشاهی و ترتیب اسباب جهان داری ازسر گرفت و[در] سنه (۷) اثنی وستین،برالتهاب زبانهٔ خلاف میان پادشاهان وگریز طبقات حشم از جانبین بآخر رسید .وملك ارسلان برقاعده،بجیرفت شد و(درمفتتح) سنهٔ ثلاث وستین (۸) [درآمد و] باز بردسیرآمد وطرمطی باستظهار تغافل پادشاه برجریمهٔ تطاول اصرار مینمود و از وخامت تبعیت (۹) لجاج غافل میبود تا از مادر،اللیل‌حبلی،فرزند تقدیری و نتیجهٔ قضائی دروجود آمدکه بدست‌دمار،فرش عناد طرمطی راطی کرد .

(گفتار در ذکر) رفتن اتابك محمد بخدمت ملك بهرامشاه به (دارالملك) بم (وآوردن او بدارالملك بردسیر .)

درماه خرداد سنهٔ (۱۰) ثلاث وستین‌برقاعدهٔ معهودگلهٔ ستوران خاصّ وعامّ به (علف خوارو) مرغزار مشیز میفرستادند و امیر علاء الدین ابوبکر برادر اتابك

---

(۱)شد . ـ (۲) بناصرالدین . ـ (۳)او. ـ (٤)آهنك.ـ (٥) او. ـ (٦) کرد .ـ
(۷) وسنهٔ ٥٦٢ خراجی موافق ٥٦٩ هجری . ـ (۸) سنهٔ ٥٦٣ . ـ (۹) مغبت . ـ
(۱۰)سنه٥٦٣خراجی.

(قطب الدین) محمد امیرآخر پادشاه بود و برسر گله با حشم و غلامان خویش عزم خروج میکرد. درشب اتابك کدخدای خویش ناصرالدین کمال را بخواند وخانه [1] خالی کرد و گفت : (بیت)

زین طایفه، کارما نخواهد شد راست — تاچند ازین نشست، برباید خاست

ای ناصرالدین، من با غفلت این پادشاه و حق ناشناسی او درماند(ه) م . افسر این مملکت من بر سر او نهادم [و] مشتی مجهول از غایت شقاوت میکوشند تا او را ازسریر سلطنت فرود آورند و حل وعقد این گره بدست منست و مثل عوام چنانکه، هر کس [که] خر بربام برد [2] خود بزیر تواند آورد. فردا روز آدینه بعد ازنماز با [3] برادر ابوبکر باگله بمشیز در شب از پی او بیرون شوم و گله را برانیم و بجانب بم شویم و بسبب پیادگی کس برپی ما نیارد آمد. بهرامشاه چنانکه [4] هست ازین برادر متمیز تر (ومتیقظ تر) ست واین ساعت منکوب [است] ومغلول وملول [5] (ومغلوب) لاشك، منت این موهبت بدارد و از افتادن [6] برخیزد و درهفته اورا باز بردسیر [7] آورم وسزای مخالفان چنانك شرطست بدهم . ناصرالدین گفت : شعر [8]

اقبال درین سپه کشی قاید تست — در هرمنزل پیك ظفر رائد تست

ای خداوند این نه راه [9] انسانی و (نه) اندیشهٔ جسمانیست؛ این وحی ربانی و الهام روحانیست؛ [چنانکه حق تعالی فرمود] فاذا عزمت فتوکل علی الله (تأخیر جایز نیست) این ارشاد بخت است وتلقین [وتائید] اقبال وبنده دست در فتراك دولت زده است . چه بی سایهٔ دولت خداوند [10] ما را یکروز عمر مباد . (اتابك) برین تقریر با سواری چهارصد، بیرون شد و گله درپیش گرفت و براه بافت بجیرفت شد . وازجملهٔ امراء و بزرگان [11] دولت که (با اتابك) طریق بیوفائی [12] رفته بودند وسمت غدر برروی روزگار خویش نهاده، شمس الدین مغوئی بود، شحنهٔ جیرفت که روزی ازمحراب صواب [به] گردانیده بود و اقتداء بمسیلمهٔ کذاب کرده وبترهات و تزویر رفیع

---

(۱) جا . – (۲) فرود . – (۳) برادر ابوبکر باگله بمشیز میرود و عزم من آنکه با غلامان خاص خویش و ترکان بدری درشب . – (۴) چنانچه . – (۵) مقهور . – (۶) افتادگی . – (۷) دارالملك گواشیر . – (۸) بیت . – (۹) رأی . – (۱۰) مرا یکزمان . – (۱۱) ارکان . – (۱۲) سپرده .

(خسیس) گمراه گشته و باتفاق[1] درین حالت درجیرفت بود و بعشرت مشغول و ازطوارق

(شعر)

(یاراقدالليل مسروراً باوّله)	انّ الحوادث قد يطرقن اسحاراً

غافل و اتابك امیری [را] با چند غلام از پیش فرستاد و اورا در قبض آورد و اول حکم (ی) که بروی فرمود، خلاص امیر مخلص الدین مسعود بود . ومخلص الدین مسعود خواجهٔ بود از خواص خدمت[2] سرای ملك ارسلان ؛ حقوق خدمات ثابت کرده و بارها از بهر او جان بر کف نهاده . روزی در[3] جیرفت درديوان میان او و رفیع مناقشتی رفت . رفیع درآن باب غلوّ نمود تامخلص رابقلعهٔ سلیما (ی) فرستادند؛ واین[4] قلعه درحدود مغونست . بحکم شمس الدین سواری فرستادند؛[5] کوتوالی (که) بود او را رها نکرد (از) آنکه بر[6] صورت حال وشکل واقعه وقوف نداشت . دیگرباره شمس الدین کس فرستاد و احوال انهاء کرد؛ هم راه منع رفت . اتابك بفرمود که شمس الدین را هلاك کنند . زنهارخواست و گفت این نوبت اگر اورا نیارند حکم سیاست بجای[7] مـی آرد (و) شمس الدین بخط خویش (رقعه) نبشت که[8] برخط اوتزویر [ی] نتوانستی کرد چه خطی عجب مسلسل داشت[9] و کس در کرمان بدان شیوه نتوانستی نبشت[10] ونشانی که میان ایشان بود باز نمود واحوال اعلام داد که حیات او متعلق حبس واطلاق آن[11] سیاه است . او را خلاص دادند (و همین که بجیرفت رسید،) اتابك (مخلص الدین مسعود) و شمس الدین (مغونی) را (مطلق و محبوس) برداشته روی ببم نهاد . مبشر اقبال وطایر میمون (فال) و پیك دولت وبرید سعادت ، نامهٔ (بخت ومراد) بدست بهرامشاه داد؛(ازمژدهٔ این خبرظفر اثر،هرموئی برتن اوخندان شد . شعر[12]

عاشق برت ای شمع چگل، بازآمد	مسکین چه کند زدست دل، بازآمد
فریادکنان غمین غمین شد، زبرت	تشویرخوران خجل خجل، بازآمد

روضهٔ حیات[13] بهرامشاه نضارت کن[14] پس ازذبول [او] وکوکب سعادتش

(۱) واتفاق نیك را ــ (۲) خدم ــ (۳) به ــ (٤) آن ــ (٥) شمس الدین بحکم سواری فرستاد ــ (٦) از ــ (۷) آرند ــ (۸) و ــ (۹) نبشتی ــ (۱۰) برآن شیوه نه نبشتی ــ (۱۱) مخلص الدین ــ (۱۲) رباعیه ــ (۱۳) حیاتش ــ (۱٤) گرفت

طالع شد (پس از افول) [و]گلبن طبع آشفته اش شکفته شد وطایر دل رمیده اش آرمیده گشت ودانست که روزگار بد مهر در آشتی میزند وفلك کینه کش راه مصالحت میجوید (و بخت و دولت بخشم رفته،از در صلح باز آمد (و موکب اتابك را بقدم استعجال استقبال نمود) و اتابك در بم بعد از تقدیم وظایف اکرام واحترام و لطایف تقریب وترحیب چندان توقف فرمود،که غباروعناء (۱) سفر از اعطاف بیفشاند . پس (کوس) عزیمت (دارالملك) بردسیر (به) زدند و سراپردهٔ نهضت بصحرا بیرون بردند و بیمن فال وحسن حال چتر (اقبال) همایون روانه شد . [شعر]

[هم بخت هم رفیقش وهم ملك، هم قرین هم یسر بریسارش وهم یمن، بریمین]

لشکر بدر بردسیر کشیدند . ملك ارسلان وطرمطی با فوجی (حشم) پیاده در شهر شدند وچون شب درآمد ملك ارسلان درحال حصار ولشکروذخیرهٔ (قلعهٔ شهر) نظر (تأمل)کرد؛ (۲) هیچ اسباب مقام شهر وحصارداری مهیا ندید . رأی صائب،آن دانست که شهر را بگذارد و جان [را] ببرد . نیم شبی [با خدمتکاران اتابك محمد در دیه کردیه، بربام سرای،قرعهٔ اندیشه میگردانیدیم وفال کیفیت خاتمت این محاصره میگرفتیم؛] آواز برآمد که ملك ارسلان رفت و فوجی از امرا و حشم شهر بخدمت ملك بهرامشاه آمدند وطرمطی را قرب اجل وقضاءبد، بند [بر] پای نهاد (۳) وبعد از چندین حقوق [و] احسان ملك ارسلان،عقوق طغیان نمود ودرخدمت او نرفت (وبا وجود که بواسطهٔ محبت او ملك موروث را وداع نمود واز دارالملك بآن آراستگی ومملکت بآن استقامت مهاجرت مینمود،با اومواصلت ومرافقت روا نداشت . (القصه) ازین آوازه،گل هردلی شکفته شد ولالهٔ هرلبی باز خندید؛چه مردم اگرچه استقامت ویکرنگی کارملك میخواستند،گرفتارشدن ملك ارسلان ورنج [دل ونفس] اوبرمزاج هیچ رعیت ولشکری،راست نبود پس (بر) مراد اهل وداد نفس او بسلامت برست و ملك برادرش راهسلم شد . بامداد روز شنبه (٤) منتصف ماه خرداد سنهٔ ثلاث و تسعین(۵) چترهمایون (٦) ملك بهرامشاه در دارالملك بردسیر آمد. (بیت)

(بگامروز خجسته،بفرّ فتح عظیم بطالعی که تولّا بدو کند تقویم)

---

(۱) غناء .ــ (۲) فرمود .ــ (۳) اوشد .ــ (٤) دوشنبه .ــ (۵) ٥٦٣ .ــ (٦)میمون.

ودرسرای دشت نزول فرمود وطرمطی با چند غلام بصحرا آمد و دست بوس کرد ودرخدمت رکاب بسرای [بازآمد] . ناصرالدین افزون که وی را[1] رنجانیده بود و بر تکحیل او تعویل کرده وحق تعالی جزع دیدهٔ اورا ازالماس میل نگاهداشته بود(و نرگس بینای او را از سموم آتش‌مصون گذاشته؛ درینوقت بینائی خود ظاهر ساخته، به‌رکاب بوس ملك بهرامشاه آمده بود) [و] درسرای ملك،طرمطی را بازدید وگفت ای امیر آئینهٔ چشمم بنگر که چه روشن است ؛گفت ای خداوند،چه روز این سخنست ؟ پس طرمطی از سرای ملك بیرون شد برعزم وثاق خویش . با اتابك گفتند که هنوز چشم احتیاط باز نخواهی‌کرد و همچنان[2] برسمت سهولت خواهی رفت ؛ طرمطی از سرای بیرون شد ؛ اورا دیگر کجا بینی ؟!(اتابك این معنی معروض ملك داشت.) ملك‌کس بر پی او فرستاد و او را بازسرای آورد[ند] وکار عمرش به آخر رسانید[ند] . [شعر]

[تـا بدانی کـه بد،نباید کرد | دم دیو ستم، نبـاید خورد
هر که‌ازحدّ خویش،درگذرد | جان زچنگ‌قضا، برون‌نبرد]

(واین اولین پاداش کافرنعمتی است‌که با ملك ارسلان‌کرد) .

(گفتار دَرذکر) رفتن ملك ارسلان به (جانب) یزد (ومقام‌کردن .)

(چون) ملك ارسلان براه‌را ور بیرون شد[3] وروی به‌یزد نهاد [و] چون بمقصد رسید؛اتابك یزد در اعزاز مقدمش غاشیهٔ تبجیل[4] وامکان برکتف اذعان (و دوش موافقت) گرفت‌ونطاق عبودیت‌برمیان‌اخلاص بست واورادرایوان تعظیم‌برمسند تکریم نشاند وخود درموضع خضوع (و اطاعت) بقدم (خشوع و) طاعت بایستاد و در تقدیم اسباب پادشاهی وترتیب ادوات ملاهی،حکم میزبانی بجای‌آورد.

[مامهمان‌راعزیز، چون‌جان‌داریم | خودجان‌ودرم‌زبهرمهمان‌داریم]

(وپیوسته براداء لوازم خدمت مواظبت مینمود) و [اتابك یزد] سوگند مغلظه میخورد که اگرمرا خزانهٔ[5] یزد درسر(این) خدمت بایدکرد سپرتجلد نیفکنم[6] و از بذل مجهود دربن باب تعلل[7] ننمایم . و اگـر غرض با[8] لشکر یزد برنیـاید

(۱) اورا .ــ (۲) همچنین .ــ (۳) ازبردسیر بیرون شدبرراه‌راوورروی،..ــ (٤) تجلیل‌و اکرام.ــ (٥)خانهٔ .ــ (٦)بیفکنم .ــ (۷) تقاعد .ــ (۸) بلشکر .

بنفس خویش،بحضرت عراق روم ولشکری، بمال بخرم وبیاورم . دوماهی (برین نسق) حق مجالست و مؤانست گزارد [ند؛]پس،برخیال وتوهّم غدر غلامان و هوای لشکر کرمان درصمیم تموز (وطغیان حرارت تابستان،) ملك ارسلان با اتابك ولشکر یزد بسرحدّ کرمان آمد[وچون خبراین حرکت ببردسیر رسید؛]ولایت کرمان باسرحدّها[(۱)] درحکم (و) فرمان بهرامشاه واتابك آمده بود وجملهٔاصحاب اطراف و امراء نواحی مملکت بخدمت (درگاه) بارگاه‌پیوسته واکناف کرمان راآئین استقامت بسته وصحن بساتین مملکت،به ریاحین راحت وسکون آراسته (وسروچمن سلطنت رابدستیاری چمن پیرای عدالت پیراسته) ورعیت ایمن وخوشدل و اسعار برقرار و (انواع نعم و الوان غلات وثمار بمتجاوز حدّ شمارو) طبقات لشکرازترك[وتاجیك] ودیلم، مجتمع وملك بهرامشاه از پوست (غضب و) قتل شنیع وخشم سریع،بیرون آمده (و بتدارك سوابق نقمات و تلافی مافات اشتغال فرموده . چون خبر حرکت لشکر یزد ببردسیر رسید،ملك بهرامشاه) ازدارالملك‌بردسیر بالشکری‌جرّار(وحشمی‌بسیاربعزم‌کارزار،) روی بسرحدّ آورد . چون مسافت مابین (فئتین) متقارب‌شد ومتوقع ملك ارسلان بتحقیق [(۲)] نه پیوست،عنان‌بازجانب‌یزد گردانید و[ملك] بهرامشاه باز(دارالملك) بردسیر [(۳)] آمد .

(گفتار در ذکر ارتحال وانتقال ملك نیکوخصال ملك بهرامشاه ازدارملال .)

(چون) مدت یکسال ونیم درکرمان کارملك بحسن ایالت مضبوط بود [(۴)] (وفرش و مهاد امن وامان و فراغ مبسوط،) وزیر ملك بهرامشاه ظهیرالدین‌افزون، [که] مستوفی دیوان بم بود وخازن اوشهاب الدین (کیا) محمدبن الفرح [(۵)] دیلمی که حاتم،نقش‌خاتم جوداو نتوانستی خواندومعن بن زائده معنی کرم اودرنیافتی (شعر)

(فتی‌کملت اخلاقه‌غیر انـه جوادفمایبقی من المال باقیاً)

(وبحلاوت اخلاق آن بزرگان،مرارت حنظل حوادث، از حلقها میشد ودهنها بشکرشکر ایشان شیرین) وملك بهرامشاه (بصیقل عدالت ورأفت،) زنگ بغض رعیت از آئینه ضمیر میزد [ود] و رعیت حلقهٔ بندگی او درگوش هوش میکشیدند

---

(۱) باسرها. ــ (۲) بوقوع . ــ (۳) گواشیر . ــ (٤) بحسن سلطنت ملك بهرامشاه ملك کرمان محفوظ و مظبوط .ــ (٥) المفرح.

وداغ دعاگوئی او برسرین اعتقاد می نهاد.(زمانهٔ غدّاررا ازرواج روزگار اورشک آمد و از روی نفاق کاروبار او را برهم زد.)[شعر]

[چون گویم برمن بسر آید غم تو　　　سر برزند از زمین برآید غم تو]

دراواخر تابستان سنهٔ اربع و ستین (۱) [ملک] بهرامشاه را مبادی استسقا پیدا آمد. اطباء (و پزشکان حاذق) [را] حاضر کردند (۲) (واسالیب) معالجت پیش گرفتند.(امّا) چون درجام عمر جرعهٔ حیات نمانده بود هیچ دارو نافع نیامد (و در شهور سنهٔ ۵۷۰ هجری) در زمان (۳) شباب و عنفوان جوانی و بسطت ملک و نفاذ فرمان اورا ازفضاء عرصه سلطنت بر (٤) ربودند ودرمضیق تابوت افکند[ند]. شعر (۵)

دست اجل بریده، که عقد کرم، گسست　　　بیخ قضا بکنده، که شاخ شرف برید

(گفتار درذکر محمدشاه بن بهرامشاه که پادشاه یازدهم است (از قاوردیان.)

(چون قضیهٔ هایلهٔ بهرامشاه رخ داد،) دیگرباره عرش مملکت (٦) منثلم شد و قواعد سلطنت منهدم وعقود امن و استقامت منفصم واهواء (درحیز تشعب افتاد وکلمات در مطارح اختلاف و تشتت.) در (۷) کرمان [آشوب افتاد و] بهم برآمد و هر طایفه راهی (۸) زدند ومقرّی (۹) [می] جستند. امیرایبک دراز وجمعی (۱۰) [از] غلامان و چندمذکور، از امراء دولت از غمار آن فتنه بجستند و از غبار آن محنت بیرون شدند وروی بجانب جیرفت نهاد[ند] وجمعی ازحشم ووزیرظهیرالدین بر (۱۱) صوب یزد بخدمت ملک ارسلان رغبت نمودندواتابک محمد راچون گل باغ مملکت (۱۲) از دست [به] شده بود، صواب آن دید که گلاب (۱۳) بسپارد (و باتفاق خاتون رکنی والدهٔ بهرامشاه،) محمد شاه بن بهرامشاه را (که درسنّ هفت سالگی بود،) بجای (١٤) پدر بنشاند[ند] وروزی چند در بردسیر، درخدمت آن طفل مقاسات غوغا واضطراب کرد.(چون) کعبتین تقدیر نقش مراد نمینمود (وصهباء صبی آن طفل بوی سکون نمیداد،) اندیشه کرد که سابق علی سهل، پرورده (وازخاك برگرفتهٔ) ملک بهرامشاه است و درقلعهٔ بم بحکم اختیار او کوتوال وچند سرهنگ دارد. اگر این ملک را

---

(۱) سنه ٥٦٤ خراجی.— (۲) ساختند.— (۳) وریعان.— (٤) در.— (۵) بیت.— (٦) دولت.— (۷) و.— (۸) رای.— (۹) مفرّی.— (۱۰) باجوقی.— (۱۱) به.— (۱۲) دولت.— (۱۳) باگلاب بسازد.— (١٤) برجای.

رمقی واین کار را رونقی خواهد بود،جز بمعونت اونباشد . محمد شاه (را) برداشت و با جمعی از غلامان وحشم خویش روی بجانب بم نهاد .

(گفتار درذکر مبادی) احوال سابق الدین علی سهل ومقام اودر کرمان (ورفتن اتابك محمد دررکاب محمد شاه به بم .)

[سابق الدین] علی (سهل) ازدیه محمدآباد [(۱)] (بود) ازرستاق ترشیز،ازجملهٔ شاگردان احمد خربنده که صعلوك و عیارخراسان بوده است وعلی (سهل) سرهنگی [بود] مستجمع آلات (در)آن پیشه وازعداد شیران آن بیشه ودر خراسان بخدمت درگاه کریم الشرق موسوم بود واو را در عهد ملك طغرل ، چند نوبت بنامه بکرمان فرستادند[(۲)] ودرعهد ملك بهرامشاه،(دردویم نوبت که ازملك مؤیدلشکر خواست،) در خدمت کریم الشرق بم آمد ودرخدمت پادشاه وبزرگان دولت هرروز (ورقی) ازاوراق حسن اخلاق بازی کرد ونافهٔ از[شمهٔ] شمامهٔ شمایل خویش می گشاد ودلها را باظهار فنون مردی ومردمی صید می کرد ، تا ازدهلیز خمول وخفا[بیرون آمدو]پای درسرای وجاهت ونباهت نهاد وچندسرهنگ بروی گردآمد. چون(اتابك محمد ازملك ارسلان گشته بجانب بم آمد و بهرامشاه را برداشته ببردسیری برد،چنانچه مشروح گذشت؛) بهرامشاه چندسرهنگ دیگرمضاف مردان علی سهل گردانیدوحصاروقلعهٔ بم بوی سپردو اودرین کوتوالی وپیشوائی ،طریقتی[(۳)] [از]مروّت نهادوشیوهٔ [از]ایالت [(٤)] بردست گرفت . دررعایت (جانب) رعیت واقامت مراسم راستی وعدالت ومحافظت حقوق اکابر واصاغر (چون اهتمام نمود،) که اولاد ملك طغرلشاه درجنب اوگم شدند (وباضافت باوی بازهیچ آمدند) وچون مردم [بم] بعهد ولایت اوبرفراش معاش بیاسودند (واز ارتعاش افتادگی انتعاش یافتند؛) کمرسلجوق،سلجوقیان گرفتند وخاصّ وعامّ مهرهٔ مهر اوبرگردن جان بستند .پس هرروزرشتهٔ بأسش قوّت می گرفت وکیسهٔ یسارش امتلاء می پذیرفت ودرجهٔ جاهش اعتلاء می نمود وتابهرامشاه زنده بود اظهارعبودیت می کرد وبرسمت طاعت می رفت.[پس] اتابك محمد را خیال آن بود [(٥)] که علی سهل پرورده وبرکشیدهٔ (ملك) بهرامشاه است ومردی است بجمال رجولیت مذکورو به(کمال)حسن

---

(۱) محمدآباد ـ (۲)فرستاده در ـ (۳) طریق ـ (٤) عـدالت. (٥) نمود .

(عهد) مشهور وشهری وقلعهٔ در دست او. چون یاران قدیم وحشم کرمان وخواص بهرامشاه ازسمت حفاظ تجنب نمودند (وازسنن وفا تنکب، باشد که) اورا حق خدمت[1] بهرامشاه دامن دل [او] گیرد وفرزند خداوندگاررا چاشنی[2] وپناهی دهد و خود برقرار می باشد؛ برین تمنی محمد شاه را برگرفت باجمعی معدود ببم شد.

علی سهل اول روز برسم ترحیب وتقرب وشرط خدمت [کاری] بجای آورد و نزول وعلوفات ترتیب کرد واتابك ومحمد شاه را در ربض فرود آورد ودر شهرستان برد (وهذا اول الدّن دردی). اتابك بدانست که این (مخایل) مخالفت است. بعد از دو سه روز که (موسم آسایش بود،) اتابك پیش سابق [الدین] علی (کس) فرستاد که تومردی باشی بحسن سیرت موصوف وبفرزانگی وجوانمردی معروف ومیدانی که ملك بهرامشاه برتوحق نعمت وتربیت دارد. امروز آن پادشاه بجوار حق بپوست و[البته] ترا از آن اختیار کرد، که درناصیت شهامت تو، آثار حسن عهد مشاهده [می] کرد ودانست که با فرزند او غدر(ی) نکنی وحقوق احسان اورا رعایت کنی[3] این ساعت (خول و) خدم وخیل وحشم پدر(ش) همه متفرق شدند وخز این حصار وقلعه درست نماند لایق[4] بوفاداری و (انسب) بحق گزاری تو آن باشد که اورا در شهربم برتخت نشانی ومن وتو کمربندگی [به] بندیم. چون لشکر پراکنده به بینند[5] که [این] نسق التیام مطرّ دست[6] واین ملك درسلك قرار منتظم، همه روی باز اینجانب[7] نهند وچون شوکت وقوّت حاصل آمد، اگر خصمی (در) معارضت زند جواب [او] توان داد. سابق [الدین] علی آن[8] فصل بشنید (و) جواب فرستاد که همچنین است که خداوند اتابك میفرماید ومن نهالی ام که ملك بهرامشاه غرس فرموده است (و) لاشك ازسرحسن الظن بحلال زادگی ووفاداری من برین اختیار اقدام نمود وامروز بحمدالله [که] ظنّ اوصادقست و فال او، وحی ناطق. شعر[9]

همچنان بنده وار، یار توام   برسر عهد استوار توام

ولایت پادشاه راست وحکم مملکت اتابك را. (و) مرا با کوتوالی کار. واینك درموقف طاعت ایستاده(ام) و نطاق بندگی برحسب استطاعت بسته. بلی این کاری

(۱) نعمت. — (۲) جای. — (۳) فرمائی. — (٤) الیق. — (٥) میشد. — (٦) مطرّز. — (۷) بدینجانب. — (۸) این. — (۹) بیت.

معظم است ومشکلی [1] مبهم و کرهٔ آن [2] جز بناخن تفکر،نتوان گشاد. یکی [3] مهلت میخواهم تا قرعهٔ اندیشه بگردانم وسررشتهٔ این کار را باز دست [4] کنم وخبر باز دهم.

پس سابق[الدین] علی سرمهٔ سهر،در بصر بصیرت کشیدو درشش جهت آفرینش [5] نظر کرد وهفت اقلیم فطرت[را] زیر پای رخش فکرت آورد وملك ارسلان رابالشکر یزد و کرمانرا دید [6] روی (بدارالملك) بردسیر نهاده و ایبك [دراز] و غلامان جیرفترا دید [7] چشم طمع گشاده‌ودهان حرص باز کرده‌وملك تورانشاه را [دیـد] در عراق. حدوث مثل این حالت را برقدم انتظارایستاده ودانست که چون ملك ارسلان بردسیر را مسلم کرد [8] [اورا] جزقصد اتابك [محمد] مهمی دامن همت نگیرد. سیوم آنکه [9] خصم ملك زیرجناق ترشیح دارد ومی‌پرورد(و) چون بـازبینی خصومت همه عالم بردرخانهٔ من آید [10]. رأی آنست که هجومی کنم و ملك [محمد شاه را] و اتابك رادرقبض آورم تا هرپادشاه که نشیندمرا وسیلتی‌بود [11] وچهرهٔ جاه ومنصب‌مرا وقایتی (و) فرمود تا در(وازه) های ربض شهر فروبستند وخود وسرهنگی [12] [که داشت،]بامداد[ی] بر [13] سرملك واتابك‌وحواشی افتادند [و] اتفاق‌نیك را، برعزم رکوب اسبان در[زیر] زین بودند؛ اتابك برنشست وملك را درپیش اسب [14] خود گرفت وچند مرد جلد[را] که درخدمت اتابك بودند،دروازه را بشکستند واتـابك و ملك بیرون افتادند وحواشی برخی جست وبعضی ماند [و] اتابك [وملك] چون‌ازین ورطه،خلاص یافتند،درمفرّ ومقرّ خویش تفکر کرد[ند؛] بردست‌راست بردسیربود و ملك‌ارسلان رسیده‌وبردست چپ (جیرفت‌بود.)ایبك [دراز] ولشکری آنجا براه‌جشار بیرون شد و کرمانرا وداع کرد وروی (بجانب) ایگ نهاد چون‌آنجا رسید امراءایگ باقدام اعلام [15] استقبال نمودند وایشانرا درمنازل اکرام فرودآوردند [16] وگفتند

---

(۱) شکلی.— (۲) این .— (۳) یك‌شب .— (٤) درست‌کنم .— (٥) عالـم .— (٦) در سرحـد کرمان دید .— (۷) و غلامان در جیرفت دید .— (۸) ملك ارسلانرامسلم گـردد .— (۹) لاسیما که .— (۱۰) جهان‌تادر سرای من‌آمد .— (۱۱) باشد.— (۱۲) سرهنگان.— (۱۳) در .— (۱٤) بربیش‌زین.— (۱٥) اعظام.— (۱٦)آورده.

شعر[1]

گرز آمدن یار[2] خبر داشتمی بر ره گذرش گل و سمن کاشتمی

(گفتار در آمدن ملك ارسلان از یزد با اتابك یزد بدار الملك بردسیر و عزم جیرفت کردن و مانع شدن ایبك دراز، دخول ملك را با اتابك یزد و مراجعت اتابك و رفتن ملك بمیان حشم کرمان.)

چون اتابك محمد از بردسیر عزم بم کرد، وزیر ظهیر الدین و جملهٔ معارف کرمان روی بسرحدّ یزد آوردند و بملك ارسلان پیوستند[3] و گفتند شعر[4]

برخیز و بیا که خانه آراسته‌ایم زایزد[5] بدعاء شب ترا خواسته‌ایم

اتابك یزد و برادرش شرف الدین بیستا[6] و غلامان ایشان درخدمت ملك ارسلان آمدند و روز اول ازماه دی سنهٔ اربعین وستین وخمسائة[7] بدار الملك [بردسیر] رسیدند.

[مجلس خالی و یار سرمست بدست انصاف دهد که جای هر شادی هست]

(و) پانزده روز در بردسیر مقام کردند (و) وزارت بر ظهیر الدین مقرّر شد[8] (و) روز پنجشنبه[9] پانزدهم ماه دی عزم جیرفت کردند [و من به نیابت دیوان انشاء در خدمت بودم.] چون بمنزل درفارد نزول افتاد، خبر کردند که امیر ایبك دراز با دیگر امراو غلامان سر عقبه مادوك[10] گرفته اند و لشکر یزد را در جیرفت نخواهند[11] گذاشت و میگویند که اگر ملك از لشکر غریب مهاجرت کند و با حشم خویش بسازد ما حلقهٔ بندگی در گوش جان داریم و اگر نه، تا جان داریم میزنیم[12]. ملك را (این) سخن غریب نمود. قیبهٔ کشتی گیر را بخواند که او در کشتی استاد ایبک [دراز] بود[13] و بفرستاد تا خبری درست بیاورد و مسافت، دوسه فرسنگ بود. قیبه شب را باز آمد و گفت خبر راست است و ایبک زمین بوس میرساند و میگوید، من بنده قدیم درگاه (اعلی) ام و این ساعت برهوای خدمت خداوند از خصم ملك و اتابک (محمد) باز گشتم و اینک لشکری تمام بامید نظر عاطفت پادشاه ترتیب کرده‌ام. بحمدالله پادشاه را چون عرصهٔ ملك خالیست و منازعی در مقابل نه، محتاج مدد غریبان[14] نیست. اتابک یزد [را] بر سوابق شفقت و بزرگی که نموده است و تجشم مصاحبت فرموده، منت بدارد و ولایت سرحدّ

---

(۱) بیت. — (۲) دوست. — (۳) پیوسته گفتند. — (٤) بیت. — (٥) زآنرو. — (٦) بیشنا. — (۷) سنهٔ ٥٦٤ خراجی. — (۸) فرمودند. — (۹) شنبه. — (۱۰) مادون گرفته است. — (۱۱) نخواهد. — (۱۲) می کوشیم. — (۱۳) بفرمود. — (١٤) غربا.

کرمان که میخورد ازین مملکت زیادت‌این [1] بوی‌نه (می)رسد. بسلامت[برودو] بازگردد[وآ نرامی‌خوردواگر بخلاف این اندیشه‌می کندراه‌مجال، گشاده‌است‌ودرمیدان امتحان، گشوده. ملک اتابک]وبرادرش بخواند وقیبه را فرمود تااین فصل درحضور ایشان ایراد کرد [2] . شرف الدین بیستا مردی بود بشجاعت مشهور و بغایت بسالت مذکور . [3] من ازدور می شنیدم که شرف‌الدین می گفت که فرداچون روز [بر]آید این [4] گنده‌گان(را) از(آن) عقبه بزیر آورم . روزدیگرروی بپای عقبه نهادند [5] وما جماعتی ازاصحاب عمایم‌ازخدمت‌رکاب بازاستادیم [6] وبدیهی شدیم که‌آ نراسرسنگ خوانند؛ چه متیقن بودیم که لشکر یزدگذرنتواند [کرد] و با لشکری بعدد افزون و بالادست مقاومت نتوانند نمود. چون (روز) بنمازپیشین رسید، ازسرپشته ها [7] آواز می‌آمد که‌لشکریزدبازگردید. ملک‌چون بپای عقبه‌رسید،ایبک‌راپیش [8] خواندوگفت اتابك یزد برمن حقوق بسیار دارد [و] دوسالست که رنج ما میکشد بامید آ نکه ما او را درکرمان منصبی دهیم‌و بمکافات او پیدا آئیم [9] . رضا میباید داد تابجیرفت آید و یکهفته نظر [10] گرمسیرما بکند وبسلامت بازگردد . (ایبک) ترکی لجوح بود برگفتهٔ خود [11] اصرارنمود وباوی سخن ملك درنگرفت . پس ملك گفت من انتقال بازدارالملك بردسیر کنم،تا حق تعالی چه خواسته است و عنان بگردانید و باز میان حشم آمد وحال [12] لجاج ایبك با اتابك یزد بازگفت. اتابك چون درآن سنگلاخ، نه مجال جایش دید و نه مقام کوشش ؛ عقابی بر عقبه ، با وی چه توان کرد . گفت پادشاه‌داند که هیچ‌غرض در بردسیروجیرفت بسته‌نیست [13]. همت‌مادرین جدّ وجهد آن‌بود که ملك‌در کنف سلامت وظل دولت،بخانهٔ‌خویش وملك موروث‌بازرسید [14] (و انی سألت الله ذلك فقد فعل .) و ماآ نچه ازخدای خواستیم‌ازنصرت وظفر،یافتیم و راه بخانهٔ خویش باز میدانیم واین زمستان با تراکم افواج محن وتلاطم امواج فتن مقام بردسیر دشوار باشد . چون چتر همایون بمبارکی در بیضهٔ ولایت گشاده شد با

---

(۱) ازآن. ــ(۲) کند . ــ(۳) (دراینجا‌محمدبن ابراهیم‌افزوده‌است: «افضل الدین کرمانی گوید من...») ــ (٤) آن . (٥)(دراینجا افزوده است :«افضل‌الدین ابن حامدالکرمانی گوید ما . . .) . (٦)بازایستادیم . (۷) بیشه ها . ــ (۸) نزدیك . ــ (۹) و مکافات خدمت‌اونمائیم. ــ (۱۰) نظاره .ــ (۱۱) خویش . ــ (۱۲) قصهٔ. ــ (۱۳) ای‌پادشاه مــرا هیچ غرض در بردسیروجیرفت نبسته است . ــ (١٤) رسد.

بندگان خویش ساختن اولیتر . هرچند میدانم که بااین لشکر وحشم [1] قرار نگیرد هرگز کرمان؛ وهرچه [2] زودتر بهم برآید . وداع کرد و بازگردید و روی باز یزد نهاد وملك ارسلان باخواص خویش با لشکر پیوست وبجیرفت شد واسم اتابکی برایبك نهاد وزمستان (به) گذاشتند .

(گفتار در باز) آمدن اتابك محمد از (جانب) ایگ وگرفتن (دار الملك) بردسیر.

چون (ملك و اتابك محمد) دو [سه] ماه در ضیافت (خانهٔ) امراء ایگ بودند؛ [پس] برعزم استمداد روی بفارس نهاد [ند] (و) درپسا، خاجبك [3] با ملك و اتابك (محمد) پیوست و فوجی از سوار و پیاده داشت . و این خاجبك [3] مردی بود مکار ناحق‌شناس؛ [4] با اتابك محمد آغاز مساوی اتابك زنگی نهاد وگفت ازوی ومددوی حسابی برنتوان گرفت [و] مصلحت آنست که من در خدمت باشم و هم با [5] حدود کرمان رویم . لشکر کرمان چون بدانند که ما راقوّتی هست، دیگر باره میل سیل هواء [6] ایشان با [5] وادی جانب توافتد . برین قراررو(ی) باز کرمان نهادند . اتابك محمد راپسری بودچالاك خوب روی مردانه (نوخاسته) وبخصال [7] فرزانگی آراسته؛ نام [او] پهلوان . با پدر رای زد وگفت ای پدر، شهر بردسیر خالیست و شحنهٔ اوامیر [ا] بوالفوارس کوهی، دیلمی عاجزمجهول؛ اگرسحر گاهی، چند سواردرپس دیوارهای شهر کمین سازند و چون در [ها] بگشایند ،خود را درشهر اندازند ؛ همانا [که] اهل شهررا دست مدافعت وطاقت ممانعت نباشد ومن با نفس [8] خویش مباشر این (مهم) و تهوّرخواهم بود؛ تا اگرراست آید، دولت خداوند اتابك باشد واگرعیاذاً بالله، تیرقصد خطا رود (و آنرا تبعه باشد) من فدای جان خداوند باشم و حمل بر حرکت(ی) کودکانه کنند . اتابك(گفت ،چنین گفته اند آزمون رایگان .) رضا داد . روز سیوم ماه فروردین سنهٔ خمس وستین [9] (برموجب قرار، پهلوان) خود را درشهرافکند و حصاررا فروگرفت و امیر [ا] بوالفوارس کوهی را درقبض آورد و اتابك ومحمد شاه وخاجبك [3] درشهر شدند .

---

(۱) حشر . ـ (۲) هرچند . ـ (۳) خاصبك . ـ (٤) حق ناشناس . ـ (٥) تا . ـ
(٦) موّار . ـ (۷) بخصایل . ـ (۸) بنفس . ـ (۹) روزششم فروردین سنهٔ ٥٦٥ .

(گفتار در آمدن ملك ارسلان بدر بردسیر و فروگذاشتن اتابك ایبك و درشدن بشهر و رفتن ایبك از در بردسیر بجانب بم .)

(چون) خبر بجیرفت رسید که روزگار از پس پردهٔ فتنه، شعبدهٔ تازه بیرون آورد (و) کار مملکت از حالی بحالی گردید [و] ملك [را] و اتابك (را) روی [به] مقام جیرفت نماند؛ پیش از معهود خروج کردند و وزیر ظهیرالدین و کیا محمد بن المفرح (خازن) بجانب بم و خانهٔ خویش توجه نمودند،

[چون ملك از جیرفت عزم بردسیر فرمود] [۱] مرا رنجکی بود و در خدمت رکاب نتوانستم بود و مقام [جیرفت] متعذّر شد بسبب [۲] رنجوری؛ درصحبت جمعی از دوستان به بم [۳] اول [ماه] رمضان بود (سی روز برفراش بماندم و طاقت انتعاش نداشتم و ولایت بم حکایت از بهشت میکرد؛ خطهٔ مشتمل برالوان نعیم و والی عادل و کاری مستقیم. بلدة طیبة ورب غفور. ازسابق علی انصافی شامل و سیاستی کامل، زبانها نعمت حسن ایالت او را شاکر. چون مرا خفتی حاصل آمد بعد از عید بخدمت سابق پیوستم. عظمت بارگاه و رفعت درگاه و قعود حشم و قیام خدم و حسن محاورات و لطف محاضرات سابق، به پادشاهی ذوشوکت مانست؛ فی الجمله مراعات فرمود و عطاها داد و بزرگان و زیرکان بم که عمرهاست که بنات افکار من میدیدند و سودای مشاهده می پختند، در اکرام من مبالغت نمودند و مرا باز خانه نمی گذاشتند و انس دل من غریب بحسن معاشرت می جستند.)

چون ملك ارسلان و ایبك به بردسیر رسیدند غله هنوز سبز بود و نه برظاهر، قوت مردم بود و نه در شهر ذخیرهٔ.. روزی دو سه، مقاسات گرسنگی کردند [و] ملك ارسلان ایبك را فرود آورد [٤] و درشهر شد و محمد شاه را به قلعه فرستاد، بی آسیبی که بوی رساند.

(چون ملك در شهر شد) ایبك [دراز] با چند امیر و فوجی (از) غلامان ازدر بردسیر برخاسته به بم رسیدند [٥] و سابق [الدین] [(لاالحبّ علی بل لبغض معاویة)، او را به قدم اعزاز) استقبال فرمود [٦] (و وسادهٔ جلال نهاد و سر سفرهٔ

(۱) افزوده است: «افضل الدین ابوحامد احمد الکرمانی گوید که مرا . . .» (۲) با . - (۳) ببم . - (٤) فروگذاشت . - (٥) شد . - (٦) نمود .

افضال گشاد .)

[چون دیدمرا،بسی بزرگی فرمود　　　من نیز،بپای او درافتادم زود]

حالی ایبك و لشکر را در شهر فرود آورد و مبانی معاهدت محکم گردانید. (ایبك بعد از چند روز) هم در رمضان ،سرهنگان سابق را با ترکان خود (برداشته) [وعزم] تاختن جیرفت نمود وقمادین که محط رحال رجال آفاق [است] (و مخزن نفایس چین وخطا و هندوستان و حبشه و زنگبار ودریا بار و روم و مصر و ارمنیه و آذربایجان وماوراء النهروخراسان وفارس وعراق بود) وجیرفت ورساتیق را زیروزبر گردانید[ند] و آنچه دیدند از صامت و ناطق [برده و نیل وبقم و غیره] همه باز بم آوردند ودربردسیر،مجد الدین (محمود) پسر ناصح الدین [ا] بوالبرکات (که خواجهٔ (معتبر) معتمد (عالم) رزین متین بود . [شعر]

[خواجهٔ کاردان کارگشای　　　پیك اندیشه اش جهان پیمای
خود وخود رای‌اوچوبنشینند　　　نقش فردا بهچشم سر بینند]

بحکم آنکه ولایت [راین] که خانهٔ اوبود درمیان بردسیر و بم افتاده است[۱] (و) از تعرّض اهل بم مستشعر [تر] می بود و درتمهید قاعدهٔ مصالحت و مهاونت بین الجانبین میکوشید؛ اورا در صمیم تابستان،ببم فرستادند تا در آن باب سعی نماید وعقدعهدی‌مبرم گرداند[۲]. مجدالدین محمود کفایت خویش درآن مبذول داشت (و هدنة علی دخن،) [آواز] صلحی برآورد و جمعی [از] غلامان[۳] که بزن و فرزند بردسیراشتیاقی‌زیادت داشتند رغبت‌مراجعت بردسیر نمودند[٤] ودرخدمت مجدالدین (محمود) بازبردسیر[٥] آمدند . وچون بناء صلح‌برصدق مصافات نبود،مدّت آن‌دراز نکشید . شعر[٦]

دل اگر با زبان نباشد یار　　　هر چه گوید زبان،بود پیکار

(گفتار دررفتن ملك ارسلان‌واتابك‌محمد بجانب بم ومحاصره کردن ومحصور-
شدن ایبك و سابق علی درشهر بم .)

درین وقت وزارت بمجد الدین (محمود) دادند.(اورای زد و گفت ریش حادثه

---

(۱) بود .ـ (۲) و عقد عهدرا متبرّم گرداند . ـ (۳) درهم پیوست و جوقی . ـ
(٤) نموده .ـ (٥) ببردسیر .ـ (٦) بیت .

چون بمرهم لطف مصالحت مندمل نمیشود، لابدّ آنرا بداغ عنف مکاوحت مداواة باید کرد که، آخرالدواء الکیّ . برین تقریر عزم بم‌را، اختیار روز فرمودند.) وزین‌الدین رسول دار برسالت حضرت فارس حاضر بود (واو) مردی بود [فتان] (مکار حیال) فضول جوی [بسیار گوی] او را برسبیل تعجیل (۱) گسیل کردند و استمداد فوجی از حشم فارس نمود . زین الدین عرض فضول خود را در آن باب مبالغت کرد و امیری دوسه، با جمعی حشم برگرفت [و مصاحب ایشان باز کرمان آمد] و بدو منزل بیم آمد و بخدمت (۲) ملك ارسلان بنشستند (۳) ورفتند وبدرشهر بم (٤) فرودآمد[ند] (چون در بم قریب سه هزارسوار و پیاده بودند از) شهر برعزم (ضبط) ربض و حفظ دشت بیرون آمدند ولمعهٔ برق (ضراب وصیحهٔ رعدطعان،) میان دولشکر بآسمان رسید (و یازده روزربض ودشت بم ازلشکرملك ارسلان نگاه داشتند و چون) غلبهٔ (عظیم) درجانب (لشکر) دشت بود (وقرب شش هزارسوارو ده هزار پیاده درظل رایت ملك ارسلان؛ روزدوازدهم دشت و) ربض (بم عنفاً قهراً) بستدند ودیوارخراب کردند و تا لب خندق رسید. لشکرشهر باز حصار شد و (بیرونیان) بمحاصره مشغول (شدند) [ودرشهر سوارانی چون دیوان آهن خای و پیادگانی چون شیر قلعه‌گشای.] ایبك و سابق علی سرمهٔ سهر درچشم کشیدند وموزهٔ تعب درپای ودر کار حصارداری جدّ بلیغ نمودند. برهر برجی امیری ازامراء معروف خیمه زدند وشب تا بامداد بشمع ومشعله حراست میکردند [و بر صحرا لشکری،] دو ماه از رقعهٔ (مقارعت و عرصهٔ منازعت سر برنیاوردند و از دشت (و شهر) خلقی بسیار هلاك شد(ند) و صد غلام نوخطّ که بندغزر (٥) خریدهٔ اتابك محمد بودند، مجروح شدند [وافتادند]. سپهسالاری (٦) بود او را سیف الدین الجیوش ابوبکر گفتندی ؛ مردی ظریف بود . روزی درذکر این کوشش بی‌فایده‌شروع کرده‌بودیم، گفت‌ای‌فلان‌درین‌لشکرگاه کارکن‌هست کارفرما[ی] نیست یعنی [که] ملك و اتابك (را) طریق استخلاص این شهر بدست نیست (۷) . فی‌الجمله محقق شدکه گرهٔ این حادثه [جز] بناخن‌مجاهدت‌گشادن متصور نیست .

---

(۱) محیل . - (۲) و بدومنزلی بم بخدمت . - (۳) پیوستند . - (٤) و بر در بم . - (٥) درم . - (٦) اسپهسلارسیف الجیوش که مردی ظریف بود می گفتی کـه درین لشکر کارکن . - (۷) استخلاص این شهر وطریق آن بدست نیست .

جمعی از قضاة ومعارف و رعایای بم (که) از سابق (سابق و)لاحق حقد وحسددرضمیر داشتند و در لشکرگاه باثارت غبار وحشت مشغول [بودند] بخدمت اتابك آمدند و گفتند، ما از پیران شنیده ایم که آفت شهر بم ازرود (آ) بارق است اگر آوردن (آن) رود [و] درخندق (شهر بم) افکندن میسر شود [۱] لابدّ دیوارخراب شود و شهر گشاده. (پس) فرمود (ند) تاجملهٔ بازارو کهکین [۲] حوالی بم و نرماشیر جمع کردند و از بیست فرسنگ [این] رود آوردند ودرخندق افکند [ند و] آب غلبه نمود [۳] و ربض (ودیوارشهر) سربه (نشیب) خرابی آورد [و] از هر [۴] طرف که [رو] بصحرا داشت ایبك وسابق علی وجملهٔ امراء وحشم ورعیت شهر با بیل و کلنگ وتبروتیشه بیرون آمدندوراه آب ازخندق بصحرا گشادند. (چون) خبر بلشکر (گاه) رسید آن رخنه را مسدود کردند؛ بر آنکه امراء دولت (بنوبت) برسر آن بندهیباشند، [تادیگر بگشایند.] یك دوشب پاس آن بازداشتند؛ خدمتی بغایت صعب ودشوار بود ودرا قامت آن تهاون میرفت تا دیگر باره راه آب گشاده شد و سر در صحرا نهاد. ازین طریق نیز فارغ شدند. شعر [۵]

هرحیله که دروهم بد اندیش نشد   من با توبکردم وجوی بیش نشد

پس ازشهر، ضیاء الدین [عمر] ابوبکر بیرون آمد واومردی غریب بود، خراسانی حلال زاده و در باب صلح کلمهٔ [۶] ایرادکرد و آنچه حکم [۷] نصح بود بجای آورد. اتابك (محمد) را این سخن برمزاج راست نمی آمدوملك رعایت جانب اتابك را، عذر (ی) می نهاد [و چند التماس نمودند.] . ضیاءالدین (دراسترضاء رأی ملك،) دوسه نوبت تردّد کرد (و) اتابك اصرار (برتمانع) هینمود و از (وخامت) خاتمة اللجاج شوم؛ اندیشه نمیکرد. شعر [۸]

جهان هست بسیار و مردم بسی   به تنهاش خوردن نیارد کسی
اگر هست پروانه روی زمین   هوا مرغ دارد بسی دانه چین

اما چون قضا (ئی) نازل خواهد (بود وسرّی ازاسرار تقدیرشایع خواهد) شد،

---

(۱) گردد. - (۲) بازیارو کهنگین. - (۳) کرد. - (٤) یك. - (٥) بیت. -
(٦) کلمات. - (۷) شرط. - (۸) نظم.

اسباب آن ساخته گردد ومخایل آن ظاهر ولائح . آخر نوبت که ضیاءالدین (ابوبکر) بازآمد شب درخیمهٔ ناصرالدین کمال بود ، کدخدای اتابك و درتقریر مصالحت (و) تعداد (فوائد آن خوض فرمود) ودر اثناء سخن گفت [که] اگرعقد صلح منتظم نشود، من می‌ترسم که شکلی حاصل[1] شود بتر ازصلح[2] [من حاضر بودم وچون این کلمه شنیدم، دانستم که شور وشر متطایر است] وفوجی ازلشکر بیرون درعزم غدر آمدند ویك سخن (از سخنان) ضیاء الدین (ابوبکر) در[ملك و] اتابك نگرفت و سعی او ضایع ماند . [شعر]

[یار ما را بهیچ برنگرفت   هرچه گفتیم هیچ، در نگرفت]

(گفتار در) غدر [کردن] زین الدین (رسولدار) ولشکر فارس (باملك ارسلان و باهل بم پیوستن و برخاستن ملك ارسلان از در بم ورفتن بجیرفت .)

سرهنگ زادهٔ بودمجهول (درکرمان) او را طاهر[3] محمدامیر(ك) گفتندی؛ [مردی بود که] هرسازی[4] توانستی زد [اما] متهوری بود فضول چاپلوس[5]. اتفاق (را،) این طاهر[3] درصحبت[6] ایبك بود (دربم.) [باایبك] گفت من اندیشهٔ تهوری کرده‌ام؛ اگرراست آید،[7] خود اقبال خداوند است واگرنه ،سپاهی ازحشمی[8] کم گیر. من شب بیرون روم وزین‌الدین رسول‌دار (را برسن رشوت ازچاه غفلت برآورم) و اورا بتطمیع مال وتمنیت مناصب از جادهٔ وفای ملك ارسلان بگردانم و درسمع وی افکنم که سرحد کرمان که ملاحق ولایت فارس است ،این حشم رامسلم باشد و(دربلاد کرمان) سکه وخطبه بنام اتابك زنگی باشد واین[9] حشم رادرشهرآ [و] رم .لابدّ ملك ولشکر(ی) برخیزد [و] ما بسرحد رویم و ملك تورانشاه‌را ازیزد بیا[و]ریم و زیادت مدد از فارس التماس کنیم وکرمان [را] مستخلص گردانیم. ایبك را این سخن برمذاق راست آمد وچون تقدیر درساختن (این) کاربود طاهر[3] بآنچه[10] قبول کرد، وفانمود وچند شب آمدوشد تااین کار (را) بفیصل انجامید[11] .

---

(۲) حادث . ــ (۲) (محمد بن ابراهیم بدین عبارات آورده است : « اگر چه ازین سخن من له ادنی مسکه، میدانست که سررشته طایر است وجمعی از لشکر بیرون، برورود غدیرغدر عازم. ») . ــ (۳) ظافر . ــ (٤) ساری . ــ (٥) دوست . ــ (٦) خدمت . ــ (۷) آمد . ــ (۸) حشم . ــ (۹) کنند وآن . ــ (۱۰) بدانچه . ــ (۱۱)رسانید.

شبی نعره برآمد که لشکر فارس، بنه برگرفت و درشهربم شد. بلبل دل هر کسی[1] (ازمردم لشکرگاه، ازین خبر،) ازقفس تن بپرید وهر که بودعلایق (وعوایق) امید ازجان ومال[2] برید[ند. شعر

شبی چوروز قیامت سیاه وهایل وتند　　　قدم زرفتن سست وزبان زگفتن کند]

اهل لشکرگاه (را) پای گریز و روی ستیز نماند وجز صبر و انتظار مرگ هیچ چارهٔ نه. حق تعالی فضل کرد وشر ایشان در (آن) شب دفع کرد. چه حشم فارس شب درشهر نشد وهم در ربض شب گذاشت و حال ایشان درجزع وفزع [افتاد] و از حال ما[3] زارتر (بود). بامداد چون بهم پیوستند [و] خروج کردند، ازدیوارها خود را می نمودند؛ چه هنوز غلبه درلشکر[گاه] دشت بود ا ماهول شب دست وپای مردم (را) چنان سست کرده بود[4] که کسی را طاقت لجام[5] بر سراسب کردن نبود. امیری شبانکارهٔ بوداورا [امیر] حسین[6] سرو گفتندی، بمردی مذکور وبشجاعت مشهور [اورا دیدم] لرزه بر هفت اندام افتاده (بود) وگریزان رخت درهم می آورد. چند نوبت سیف [الدین] الجیوش که ذکراو سابق است، لجام[5] او میگرفت وبازمیگردانید ومی گفت ای امیر، چون (مثل) تو(ئی) که پهلوان[7] لشکری وشیرمردحشم (وجریدهٔ مفاخر عشیره، در این موقف قدم تجلد سخت نداری و لگام تصبر فروگیری و توقف ننمائی وبراین صفت راه گریزجوئی ازدیگران چه حساب؟) [درحق تواست] بیت

[بجائی که من پای بفشاردم　　　عنان سواران شدی پاردم]

(بجائیکه رستم گریزدزجنگ　　　مراوترا، نیست پای درنگ)

(و ایبك بلب رود آمد که مصاف روباروی دهد؛) عاقبت (ملك ارسلان و اتابك محمد) جملگی[8] بنگاه وخیمه ها ودیگهای پخته گذاشتیم[9] وشب بنرماشیر آمدو ازآنجا (براهی وعروطریقی صعب که آنرا عقبهٔ زرناق خوانند،) روی بجیرفت نهاد.

(گفتار دررفتن اتابك ایبك ازبم بسیر جان و آوردن ملك تورانشاه از یزد و مجملی ازاحوال تورانشاه اززمان فرار ازدشت بر تااین وقت.)

(بعد از رفتن ملك واتابك بجیرفت،) ایبك باسواران خویش (ازبم بیرون آمده)

---

(۱) هریکی. — (۲) خان ومان. — (۳) لشکرگاه. — (٤) گردانیده. — (٥) لگام. — (٦) حسن. — (۷) آلت. — (۸) جملهٔ. — (۹) برجای گذاشته شب رابنرماشیر آمدند.

بالشکر فارس (بهم) روی بسیرجان نهاد وامیریوسف عاشق‌را [۱] بیزد [فرستاد] بطلب ملك تورانشاه وضیاءالدین ابوبکر (را) به [حضرت] شیراز، باعلام ماجری‌براحوال [۲] والتماس زیادت مدد.

(چون‌سخن بذکرملك تورانشاه رسید مجملی ازاحوال سوابق ایام اوواجبست ایراد کردن .)

[قصهٔ ملك تورانشاه.]

(ملك‌تورانشاه) چون ازحدود دشت‌بر (با) مجاهدگور کانی وحشم‌فارس(بنگاه گذاشته‌وخوان نهاده وخوردنی کشیده ، ازصولت ملك ارسلان‌جستند؛) وباز[حضرت] فارس شدند (چنانچه سبق‌ذکریافت؛) آن زمستان آنجابودند. [۳] چون ملك‌ارسلان را (بعد از مراجعت بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان از خراسان آن) واقعه افتاد و به حضرت[۴]عراق شدواو را بنظراعزاز ملحوظ گردانیدند وبررعایت[۵] حق معاونت او متفق شدند (وصیت مدد واعانت اوشایع شدو) تورانشاه در فارس (این اخبار استماع نمود؛)عزم عراق‌فرمود (وهنوزملك ارسلان آنجابود که بحضرت عراق رسید اتابك) پهلوان(که) پسراتابك ایلدگز[بود]وبرادر (مادری)سلطان(ارسلان؛)[۶]اورا استقبال کرد[۷](وازمرکب) فرودآمد ودرخدمت‌تواضع نمود [و] تورانشاه (همچنان) از[۸] سراسب با او[۹]معانقه‌کرد وفرود نیامد.(اتابك)پهلوان‌را این‌تهاون‌بغایت سخت‌آمد. [پهلوان] از فرط تغیر بازگفت‌که برادر مهین با هزار سوار و پیاده (وهزار تازیك) و اصناف [و]رعایاکه بعشق وهوای او (ازکرمان) بعراق‌آمده‌اند، اینجاست.وبابندگان طریق تواضع می‌سپرد وبرادرکهین آمده است،برهنه وگرسنه باهزار خروار بارنامه (ورعونت نچون مدّبرملك اتابك ایلدگزوفرزندان بودند،این معنی) سبب شکستگی بازار تورانشاه‌شد. فی‌الجمله اورابسبب[۱۰] (شرف خاندان‌ووسیلت) خویشی مراعات کردند و میان برادران معاقد مصالحت مؤکد گردانیدند (و) چون ملك ارسلان با لشکرروی‌بکرمان‌نهاد[۱۱] تورانشاه‌در[۱۲]همدان مقیم‌شد.پس مقام‌را،اصفهان اختیار

---

(۱) عاشورزا ـ (۲) ماجرااحوال .ـ (۳) درفارس‌بود .ـ (۴) بجانب .ـ (۵) اعانت.ـ
(۶) تورانشاه .ـ (۷) نمود.ـ (۸) بر.ـ (۹) اورا.ـ (۱۰) ازجهت.ـ (۱۱)آورد.ـ
(۱۲) بـه .

کرد (و)چون خبر وفات [۱] ایلدگز برسید [۲] عقدهٔ عزیمت او در مقام عراق واهی شد[۳] وچون براثر (آن)نعی مادرسلطان (ارسلان که منکوحهٔ اتابک وحاضنهٔ مملکت بود،)بشنید؛ دراصفهان توقف نکرد وبیزد آمد. (اتابک یزد)اورا خدمت کرد (ومراسم توقیرولوازم تبجیل اقامت فرمود) واورا بمواعید اصلاح بین الاخوین موعود میداشت وبملک ارسلان می نوشت که [من] برادرت را بفسون وفسانه نگاه میدارم ؛ چه اگر بحدود کرمان افتد،ازوی نایرهٔ فتنه متواتر[٤] شود . وغرض اتابک آنکه ازسرحد[٥] کرمان (بافق وبهاباد) کوبنان وراور و غیرهما [٦] می خورد . چون ایبک امیریوسف عاشق [۷] رابطلب اوفرستاد؛(اتابک) راه منع رفت ودرتسلیم اوتقاعد نمود (وحقدی) که از ایبک درباطن اتابك بود،اورا ازراه مساعدت میگردانید وبمعاذیر[۸] تمسک می نمود [و] چون (امیر) یوسف بی (حصول) مقصود (باز) پیش ایبک آمد، ازآنجا که کمال (عنف) وبدخوئی[۹] ایبک بود،(درصفراء ضجرت،) نامهٔ(باتابک یزد) نبشت مشتمل بر (بوارق) تهدید و (رواعد) وعید و آنکه[۱۰] اگرطریق اسعاف(این مرتبه) نسپرد،[من] عنان [ازکرمان] بسوی[۱۱] یزد، گردانم وآنجا آثار عمارت نگذارم . اتابک(یزد) تورانشاه را بتقدیم خدمات ارضاء فرمود وروانه[۱۲] کرد(و)درموضع[۱۳] قریهٔ شتران (شهربابک) باتابک ایبک پیوست وضیاءالدین ابوبکرهنوز درفارس بود [و] بترتیب مدد مشغول [و] ایبک (ملک) تورانشاه را بر گرفت و بحدود سیرجان رفت [۱٤] .

(گفتار در توجه رایات سلطان ارسلان از جیرفت بسیرجان وعود بجیرفت.)

(چون) خبر خروج تورانشاه ازیزد و آمدن بسیرجان (بجیرفت) رسید،(ملک ارسلان واتابك محمد صیقل عزم ازقراب صواب بر کشیدند وباسپاهی جرار صارم، عازم قمع اعادی شده از جیرفت روی بسیرجان آوردند . چون ایبک مطلع شد ، ازسیرجان) بازجانب کدرو بنشست وچون ایبک بهزیمت (رفت)ملک درسیرجان توقف نفرمود[۱۵] وباز جیرفت آمد وضیاءالدین ازفارس مددی تمام حاصل کرد ودر کدرو بایبك پیوست

---

(۱) فوت . ـ (۲) بشنید . ـ (۳) گشت . ـ (٤) متولد . ـ (٥) از کرمان سرحد
(٦) غیر هم . ـ (۷) عاشور . ـ (۸) معذرتی . ـ (۹) بدجوئی . ـ (۱۰) اینکه . ـ
(۱۱) بازجانب . ـ (۱۲) گسیل. ـ (۱۳) منزل . ـ (۱٤) آمد . ـ (۱٥) نکرد .

و باستظهار تمام روی بجیرفت کردنـد[1] براه زقوقان و مغون بیرون آمدند و بـدر جیرفت رسید.

(گفتار در محاربهٔ ملك تورانشاه و ملك ارسلان و بقتل آمدن ملك ارسلان.)

(چون تورانشاه و ایبك بدرجیرفت رسیدند،) در ماه اردیبهشت سنهٔ ستّ و ستین وخمسائة[2] ملك ارسلان واتابك محمد، باحشمی که حاضر بود، بیرون شدند و بر در جیرفت مصاف شد[3] (بعدازآنکه آسیای حرب دردوران آمده دانهٔ عمرارباب طعن و ضرب را آردکرد، دراثناء محاربه، ازآمد[4] قضاء بدتیری برپهلوی او[5] آمد (و چون اواخر اردیبهشت بود،) وهوای جیرفت (بغایت) گرم [شده بود] و ملك ارسلان خفتانی گران دربرداشت [واثر گرما دروی ظاهرمی‌شد](ودرحرب تردّد بسیار کرده؛) اززخم تیرو ثقل پوشش وهوای گرم، روی بازجیرفت نهاد ودرموضعی که آنراشهرستان خوانندازمرکب[6] جداشد. (لشکر کرمان را) ازین حادثهٔ منکر، دست مقابلت[7] سست شد وپای مقاومت برجای نماند شعر.[8]

جهانم بی‌توآشفته‌است‌یکسر　　　که باشدبی‌امیر، آشفته لشکر

اتابك محمد پسر ملك ارسلان، یواق ارسلان (را) بـا خواص (خدم) ملك ارسلان‌وغلامان خویش‌بـر گرفت‌وروی[9] بدارالملك‌بردسیر نهاد و ترتیب محاصره ساخت (و در شهر متحصن شد) ودر [در] جیرفت پیش از (این) [مصاف] مجدالدین (محمود) را از تولیت عمل وزارت مصروف گردانیده بودند و دوات شرکت [ملك] درپیش زین‌الدین مهذب که کدخدای طرمطی بود نهاده [در خدمت یواق ارسلان موسوم باسم وزارت بردسیرآمد.] (او نیز رکاب متابعت اتابك گرفت) وتورانشاه غالب آمد و (هنوز رمقی درملك ارسلان باقی بود که ترکی از لشکر تورانشاه شیر سرخ نام، بسروی رسید واورا درخون‌غلطان دید ازاسب فرودآمده‌جامه راچاك زدوخاك برسرکرد دراین اثناء اتابك بهاءالدین ایبك در رسید وبرصورت ماجری مطلع گردید فرود آمد سرملك ارسلان برکنارگرفت هنوز نفسی باوی مانده بود؛آبی خواست و ایبك مطهرهٔ باخود داشت شربتی آب بوی داد بعد ازخوردن آب آتش حیاتش‌انطفا

---

(۱) نهادنـد. ـ (۲) ٥٦٦ خراجی موافق غرّهٔ رمضان سنه ۵۷۲ هجری. ـ (۳) التقا افتاد. ـ (٤)مکمن. ـ (٥)ملك‌ارسلان. ـ (٦) مرکوب. ـ (۷) مقاتلت. ـ (۸) بیت. ـ (۹) برداشته روی.

پذیرفت وعمرعزیزش برباد رفته ازعرصهٔ خاك،مرغ روحش بگلشن افلاك پرواز کرد) [وگوهر روح بخزانهٔ بقاء فرستاد دراین ماتم زار ازنوادر ملك وملت سوگوارشدندو بردو لب دل افکار ندادردادند شعر

برمرك تو،زارمرغ وماهی بگریست	بر چتر تو،چشم پادشاهی بگریست]

(یکی از افاضل کرمان درمرثیهٔ ملك ارسلان قصیدهٔ نظم کرده چند بیت ازآن ثبت افتاد ، نظم)

ای ماه وخوربرآن رخ زیبا گریسته	سرو چمن بدان[1] قدو بالا گریسته
ای از صف ملایکه غوغا برآمده	برقتل[2] تو که کشته وغوغا گریسته
ای دیدهٔ ولایت،بی تو شده زدست	بر ملکت تـو،خسرو والا گریسته
ای پشت دین وپهلوی دنیا،بتوقوی	دین هست بی تو،برسر دنیا گریسته
دستش بریده باد، که آن تیر برتوزد	ملکت ندیده برشرف(۳)آنجا گریسته

(وصفت این مصاف و معرکه مبارکشاه که مدّاح ایبك بود برین گونه شرح میدهد:

شعر

چون بحمل شد زحوت،خسروسیارگان	لشکر نوروز شد، منتشر اندر جهان
تاگل سوری نمود، در بر سوری لبـاس	ساری سیری نیافت،هیچ زبانك وفغان
نطق سرایان بیـاغ، پهلوی گل، عندلیب	همچو مبارکشه است،پیش جهان پهلوان
ایبك اتابك که نیست، درهمه عالم: چنو	ترك همایون نسب،گرد مبارك نشان
روی ترا چون بدید، خصم تو،بنمود پشت	بر اثر اوشدند، لشـکر تورانیـان
آخر کار اوببرد، جان تنك پـای و شد	در سر بی نفس او،جان ملك ارسلان
خصم توشد درحصار،بارخ همچون خضر	خیز که وقتست هین،زود که گاهست،هان
او ز بسی دودمان، دود برآورده است	زود برآور توهم،دودش ازآن دودمان
عاقبت اندیش باش،ساز عقوبت بـه پیش	باسپهی چون عقاب، برعقب او بران)

(گفتار درذکر ملك تورانشاه بن طغرل که پادشاه دوازدهم است ازقاوردیان.)

(بعد ازواقعهٔ جیرفت وقتل ملك ارسلان تورانشاه بالشکرفارس،درجیرفت توقف

---

(۱) برآن . ــ (۲) برمقتل تو کشتهٔ غوغـا گریسته . ــ (۳) سرت .

ناکرده،عازم بردسیر شدو بردر بردسیر نزول کرد)و بر سر غله رسیده فرود آمدو لشکرگاهی منظم ساخت و بزرگان کرمان که در بم بودند چون ظهیر الدین وزیر و شهاب الدین (کیا) محمد (بن المفرح الخازن) و امام الدین (منشی) [و قاضی احمد و اعیان و رؤساء بم بخدمت آمدند و مناصب قسمت کردند و مراتب معین .ظهیر الدین وزیر و کیا محمد خازن و امام الدین منشی. سپهسالار اجل سیف الدین الجیوش می گفت که درین عهد هر خوشهٔ که از زمین بر می آید پرچمی را ازهوا بر سر او می آورند و] چندگاهی ازشهر و دشت، نرد محاربت باختند و ساز مقاتلت ساختند و از جانبین مقتول و مجروح[1] بسیار شد[ند] اتفاق [بد] را، اتابك محمد (درشهر) رنجور شد[2] و او را جراحتی صعب[3] ناخوش بر ران ظاهر (شد و از نگاشتن صور حرکت حرب و مدارست سور طعن و ضرب و حفظ مصالح حصارداری بازماند.) بزرگان فارس و کرمان گوی صلح[4] در میدان و فاق افکندند[5] برقرار آنکه اتابك رازمام کار[6] (درمقام و ارتحال،) بدست خود باشد و یولق ارسلان بجای فرزند می باشد و شهر تسلیم [کنند] .برین قرار طرازحلهٔ صلح بافتند ورشتهٔ عهد تافتند[7] و اتابك محمد را (چون) خفتی روی [می]نمود و باضعف تن و رنج دل ازشهر بیرون آمد و درباب مقصد و اختیار موئل اندیشه کرد (منیع ترملجای و حصین ترپناهی و نزدیکتر ملاذی عصمت امراء فارس دید.) انتقال و بنه و جواری و خواص خدم [خویش] را بر گرفت و درجوار آن بزرگان او(را) بحسن القبول تلقی نمودند[8] [و دراعزاز او مبالغت فرمودند] (و گفتند) چون دخول العرب، کردی دندان کید دشمن کند[ه] شد و دست تعرّض خصم کوتاه. [پس] در مصاحبت (ایشان با) لشکر فارس بخدمت اتابك زنگی پیوست و ملك تورانشاه (بشهر خرامیده بر سریر سلطنت نشست و روزی چند) یولق ارسلان را فرزند خواند. پس آیینهٔ بصرش درغلاف تکحیل پنهان کرد [و] بقلعه فرستاد و چون موسم نهضت (گرمسیر) در آمد، امیر قیمار[9] خوان (سالار) و طاهر[10] محمد امیرك و افتخار الدین اسفندیار نوبت سالار را در شهر بردسیر نشاندند [بحکم شحنگی] و رفتند [و درمقام] جیرفت مرکب مراد فراخ لجام[11] کرد[ند] و باختیار[12]

---

(۱) قتیل و جریح . - (۲) گشت . - (۳) سخت . - (٤) مصالحت . - (٥) انداختند. - (٦) احوال . - (۷) بافتند . - (۸) فرمودند . - (۹) افتخار . - (۱۰) ظافر . - (۱۱) لگام - (۱۲) باجتناء .

ثمرات لذّات مشغول‌شد.

(گفتار در) رفتن غلامان مؤیّدی (از جیرفت به یزد) و آوردن مؤیدالدین ریحان (و اتابك یزد بکرمان و تسخیر دارالملك بردسیر و قتل ایبك وقعود مؤیدالدین بروسادهٔ اتابکی.)

چون هوای ربیعی درآمد وبساط [1] کافوری برچیدند [2] (و بساط زمرّدی بیفکندند) [وشراع اعتدال باز کشیدند،] چهارپای خاصّ وعامّ بر ودبار می‌بردند، بعلفخوار؛ و امیرآخر پادشاه (غلامی بود) از غلامان مؤیدی امیر قلچق ودرین عهد قوّت پشت مملکت وزور بازوی دولت از غلامان مؤیدی بود و اکثر امیر[و] سپهسالار [3] شده (چون امیر) عزّالدین چغرانه که امیرجامه خانه بود وامیرنصرت الدین آیبه که امیر سلاح بود وامیرنصرت‌الدین قلچق که امیرآخر بود. و اتابك ایبك از آئین اتابکی و قوانین سرداری (نیمهٔ غنف خوانده‌بود و نیمهٔ لطف مانده. حفظت شیئاً و غابت عنك اشیاء. مزاج بیماران دنیا محتاج سکنگبین، خلطوا عملا صالحاً وآخر سیئاً. بود) و ایبك برعکس آن فضیلت [4] پیوسته سکبای عبوس برخوان (اخوان) نهاده بود [5] وناوك دشنام ازمجری کلام رها [6] کرده. (بیت)

نانش نخوری، تاکه نخست‌ازرخ او یك کاسهٔ [7] سرکهٔ کهن، بازخوری

(ایبك) بزوربازوی خود مغرور بود وامراء بزرك را خطاب کنده و مؤآجر [8] کردی. لاجرم این سه امیرمحتشم که لشکرکش بودند و غلام مؤیدالدین(ریحان،) کنکاج کردند (و) گفتند قوّت پادشاه و شوکت اتابك ورونق ملك وانبوهی بارگاه ونصرت‌موکب، [9] از[آن] ماست‌واین ترك‌ابله پیوسته سنان جفا تیزکرده‌است وسنت مجاملت در معاملت ازمیان برگرفته. مارا چون خدمت [می] باید کردن و اتابك را بخداوندخواندن، [10] خواجهٔ[ما] ،مؤیدالدین‌خداوندگارجملهٔ‌امیران‌قدیم‌وحدیث است. ایبك درازکه وی ازکشتی‌گاه قیبه گشتی‌گیر بیرون آمده است درکفهٔ‌حشمت او چه‌وزن‌آرد (ودرصف‌رتبت او کجا نشیند؟)وما نیزجواب حق تعالی چون دهیم؟که

---

(١) بردهٔ. - (٢) درنوشتند. - (٣) اسفهسالار. - (٤) این‌قضیت. - (٥)می‌نهاد.- (٦) می‌کرد. - (٧) ساغر. - (٨) احمق. - (٩) زیادتی مراکب. (١٠) وکسی را اتابك خوانـد.

خواجه مادرقربت و غربت (۱) بی‌نوائی کشدوما درمال وجاه باشیم . (۲)

شعر (۳)

ای دل چو گزیر نیست ازغم خوردن		باری غم او خورم که غمخوار منست (٤)

تو که امیر نصرةالدین قلچقی فردا [سخن باشاه مقدمه بنه]و(بزی گله میروی) ما (نیز) از عقب درآئیم (٥) (و گله برانیم ومیرویم) وبعداز آن عزیمت یزد کنیم (٦) [فی‌الجمله] درماه فروردین سنهٔ سبع وستین (۷) امیرقلچق ازپیش شد و امیرچغرانه و امیرآیبه باجملهٔ غلامان مؤیدالدین (۸) برپی (او) شدند وگله برگرفت و براه بم بیرون شد وعزیمت یزد کرد (۹) (و) ملك تورانشاه و (اتابك) ایبك و مشتی اوباش پیاده درجیرفت ماندند (وبعد ازمحقق شدن رفتن عزالدین چغرانه و غلامان مؤیدی بیزد،(ملك)تورانشاه واتابك‌ایبك باجمعی‌سواروپیاده‌واثقال،باز دارالملك بردسیر کردند واسباب حصارداری ساخت‌وچون‌عز الدین‌چغرانه بیزد رسید وبخدمت‌خواجه [مؤیدالدین ریحان] پیوست، [خواجه] مؤیدالدین (ریحان) گفت .شعر (۳)

عجب عجب ،که‌ترا یاد دوستان آمد		بیا بیـا،که ز تـو کار ما بجان آمد

امید من بشما این (۱۰) بودکه مرا بجای فرزند باشید نه چنان بودکه مرا در وحشت (وحدت) غربت،ازاملاك‌واسباب خویش چنین بی‌نصیب فروگذارید و عمر در خدمت نااهلان فنا کنید . [مصراع،بسیار،بگردی ونیا بی چون من .] اماچون عـاقبت هنجارمصلحت خویش دیدید وبخت نیك ایشانرا(۱۱) بر(ر)اه فـلاح وحق شنـاسی دلالت کرد [هم] علامت سعادت ایشانست (۱۲)وامارت‌آنکه خاتمت کار،محمود [به] خواهد بود وباقی عمردروطن بسر برد .

چون روزی دوسه،پهلوی‌آسایش برنهالی‌آرام‌نهادند؛ (۱۳) در معاودت‌کرمان استعجال نمودند.اتابك یزد (بنابرحقدی‌که از ایبك در ضمیر داشت،) اسباب نهضت ساخت و ترتیب لشکری تمام‌کرد (و در موافقت مؤیدالدین ریحـان) روی بکرمان

---

(۱) درکربت غربت . ـ (۲) و ما باخیل وخول وساز واهبت خدمت مجهولی کنیم . ـ (۳) بیت . ـ (٤) که من دانم و من . (٥) براثر تو بیائیم . ـ (٦) تابیزدرسیم . ـ (۷) سنه ٥٦۷ . ـ (۸) مؤیدی . ـ (۹) روی‌بیزدنهادند . ـ (۱۰) چنان . ـ (۱۱)شما را . ـ (۱۲) شماست . ـ (۱۳) پهلو بربسترآسایش نهادند .

نهاد [1] ودر آخر ماه خرداد بدر [2] بردسیر خیمه‌زدند وبرسر غله بودند [3] وجو،درووده فرود آمدند . (سبحان الله اینست وقایع و نوایب متناوب) شعر [4]

حوادث‌زمن‌نگسلد‌زانکه هست   یکی را سـر اندر دم دیگری

هرسـال رعیت بیچاره وام می‌کرد[ند] یا [5] خان ومان می‌فروخت[ند] و تخم غله‌ازطبس‌ودیگر جانب [6] میخرید[ند]و هیکاشت[ند] و دیگری می‌درودو [دیگری] میخورد (و دراثناء این‌عجایب نوایب وانواع تکالیف والوان رنجهای تفاریق از شمول قحط وقسم‌عوارض تحمل می‌افتاد.)

القصه (چون ایشان بدر بردسیر آمدند،) میان دو لشکرسوق منازعت قایم شد و دور مقارعت دایم؛ لشکردشت را روز اول مخایل ظفرمتجلی [7] شد ودلایل نصرت ظاهر(آمد و) امیر ارغش (زاده)که بمردی نامدارجهان بود وسردفتر ابطال خراسان (و) درخدمت تورانشاه بود، اول وهلت او را در قبض آوردند و در لشـکرگاه در زنجیر کشید[ند] و تکسرحال و تحسر بال اهل حصار روز اول،ازینمعنی روی نمود. پس رعیت و لشکری‌توسل بحبل احتیـال میجستند (و از شـهر بیرون می‌جستند) چه ، هوای‌شهر بعلت غلا مبتلا بود و در دشت ادیم صحاری در غطاء غلات متواری و ایبك، روز وشب بنفس خویش مباشرهول قتال ومعانق [8] جد و جدال میبود وجنگها میکرد که امثال آن از رستم زال مذکـور نیست . [و] مدت‌محاصره متمادی شد و خلقی بسیارازجانبین هلاك شدندودرشهر،دورجور قسمت گردان شد ودیوان‌مطالبت، دایم . غلامی در خدمت ایبك بود او را قیماز شغال گفتندی،سرخی[بودازبن،]فتاکی، سفاکی، ناپاکی، (هتاکـی، بی‌باکی، گستی، پستی،) بدمستی ؛ بحکم‌جلادت واظهار جان‌سپاری او را عزیز میداشت و بنظر عنایت مخصوص،(اتابك ایبك) در [خدمت او،] قسمت مصادرات [9] شهرازقاضی [امام الدین] احمد مال ستده بود و [10] بلشکر تفرقه کرده [و] قیماز شغال حصهٔ خویش از آن (زر) بستد و از (شهر)گریخت و بلشکرگاه‌آمد. روز دیگر ایبك مردی [11] پیش مؤید الدین [واتابك یزد] فرستاد

---

(۱) آورد . - (۲) بردر. - (۳) بوده . - (٤) بیت . - (٥) و. - (٦) جوانب . - (۷)متحلی . - (۸) معابق . - (۹) مصادرت . - (۱۰) بر . - (۱۱) کس .

وگفت (اتابك) ایبك دعا میرساند و میگوید من مهرهٔ مصاف[۱] برچیدم و نوبت ازبزرگی[۲] و سپاهی گری کردم؛ زراز قاضی‌مسلمانان ستدم و به قیماز شغال‌دادم، این وفاداری نمود، دیگر باعتماد[کدام یار واستظهار]کدام خیل تاش جان بدهم ؟ اینك شهر و پادشاه تسلیم کردم و خود موی باز می‌کنم و بخانگاهی می‌شوم وبعذر گذشته مشغول [شوم] . (و) التماس عهد و سوگند (ی)که فرمود[۳] بستند و ملك تورانشاه از شهر بیرون آمد و ایبك در سرای اتابك بزقش بقرب قلعهٔ کهن ودرب[٤] نو مقام [می]کرد.روزی دو سه، اورا مهلت حیات دادند؛ پس[او را] به قلعه بردند و[٥] هلاك کردند .

[اتابك یزد پادشاهی مقبل بود و او را مثل این‌کار و مراد ازگشت روزگار بسیار برآمده .]

القصه ، مؤید الدین (ریحان بعد ازهفت سال‌که درغربت بسر برده‌بود،) بخانه باز رسید و در منصب‌اتابکی‌بنشست واسم دادبکی‌برعزّالدین چغرانه نهاد[ند] (و) چون هوای‌گرم، جلباب سنجاب ازپشت باز کرد وتأثیر سموم کمترشد وموسم حرکت جیرفت درآمد، عزم گرمسیر کردند واتابك یزد موافقت نمود وبجیرفت شدند وبعیش و شراب مشغول شدند وبخواب غفلت فروشدند تا روزدیگر[٦]روزگارخوابی دیگر دید و بردیگر پهلوگردید .

(گفتار در ذکر آمدن) اتابك محمد از فارس با تاج الدین خلج بجیرفت (و رفتن ملك تورانشاه با مؤید الدین ریحان و اتابك یزد رکن الدین سام، بجانب بم و مراجعت فارسیان بفارس بواسطهٔ فوت اتابك زنگی و عود تورانشاه بجیرفت و رفتن اتابك یزد بیزد.)

چون اتابك محمد (با امراء ولشکرفارس،) بخدمت اتابك زنگی پیوست،اورا بنظر اکرام مکرم فرمود[۷] (وباقسام انعام محظوظ ومواعید اعانت‌واغاثت‌مستظهر.) چون[۸] خبر قتل (اتابك) ایبك (و انقلاب تازه) بفارس رسید،اتابك زنگی با

---

(۱) دعا میگوید وخدمت میرساند و عرضه میدارد که من عرصهٔ مصاف . ـ (۲) ترکی . ـ
(۳) کرده کردند . ـ (٤) دروازهٔ . ـ (٥) و قنینهٔ قالبش از راح روح خالی کردند . ـ
(٦) و چون باحال موافق هوای خوش رابق وشرابهای صاف مروّق لایق آمد،همه درشب در غفلت بخواب نشوت فرو شدند تا روزگار . . .ـ(۷)ملحوظ گردانید.ـ(۸)دراینوقت که؟

اتابك محمد گفت (اینك) نوبت آن[1] آمد که ما نیز صولتی (به) نمائیم و دستی [دیگر] برآزمائیم . تورانشاه در جیرفت است وشوکتی ندارد و ولایت[2] جیرفت را حصاری و پناهی نه . لشکر و خزانه وساز و سلاح،همه بنددل است . اگر عزیمت کرمان‌مصمم‌است، موسم حرکت(آمد). اتابك محمد درحال خیمه بصحرازد و دامن جدّ در میان زد و آستین تشمر بازنوردید و اتابك زنگی تاج الدین خلج (را) با سپاهی گران همراه‌کرد[3] و در زمستان سنهٔ سبع و ستین و خمسمائة[4] بجیرفت رسیدند [و] تورانشاه ومؤید الدین واتابك یزد روی ببم آوردند.(چون ببم رسیدند،) سابق[الدین] علی ایشان[5] را تمکین نکرد ودرشهر نگذاشت وبرصحرا نشاند [و] خواطر (اکابر)متوزّع و ضمایرمتقسم؛ که‌اگرلشکر (فارس) از جیرفت حرکت[بم] (کند)چون (کنند؟)[6] [ومن از لشکرگاه بمهمی بشهر بم شده بودم،بردرشهرستان ایستاده، ناگاه برسر دروازه طبلی زدند و نعره برآوردند . بترسیدم و از حال آن پرسیدم ـ گفتند اتابك زنگی بجوار رحمت حق تعالی پیوست و این بشارت وفات اوست . من آنرا رنجی دانستم وناموسی پنداشتم . ساعت بساعت خبر شایعتر میشد تا خبر از جیرفت رسیدکه ملك اتابك محمد و لشکر باز فارس رفتند .] و تورانشاه و مؤید الدین باز بجیرفت رفتند و اتابك[7] یزد در بم رنجور شد و ازراه بردسیر (درمحفه) روی بخانه نهاد .

(گفتار در رفتن اتابك محمد از فارس بیزد و بازآمدن بکرمان و انعزال مؤید الدین بواسطهٔ کبر سنّ از منصب اتابکی و اتابك شدن اتابك محمد .)

اتابك محمد را (چون) در فارس چند زخم مصائب بردل آمده بود،از جهت وفات آن پسر دوستکام (پهلوان که درسنهٔ ٥٦٥ دارالملك بردسیر بجلادت او مفتوح شد) ودوسه سرّیت که بهوای ایشان مشغول[8] بود، وفات اتابك زنگی نمکی بردل ریش او پراکند . [شعر

(١) ما . ـ (٢) شهر.ـ (٣) تمام در خدمت او فرستاد . ـ (٤) سنه ٥٧٧ خراجی [ا].ـ (٥) علی سهل ملك را . ـ (٦) (محمد بن ابراهیم از تمام این مطالب بعبارات مختصر ذیل اکتفا کرده است : « ناگاه خبر وفات اتابك زنگی ومراجعت اتابك محمد ولشکرفارس از جیرفت آوردند . ») . ـ (٧) انتقال باز جیرفت کردند . و اتابك رکن الدین‌سام .ـ (٨) مشغوف .

[من خود ازغم، شکسته دل بودم   عشقت آمد، تمامتر بشکست]

واورا درفارس رغبت مقام نماند؛ عزم یزد کرد. بسبب وصلتی که باعزّ الدین لشکر[۱] کرده بود. چون بخطهٔ یزد نزول کرد[۲]، عزالدین لشکر[۱] التزام صنوف لطایف[۳] وتحمل احباء اضافت فرمود[۴] وهرچه دروسع مخلوق[ی] گنجد ازخدمت وبذل و عرض خزاین و لشکر واجب داشت. روزی چند در ریاض نعمت او چرید و از خلوص مبرّات او سیراب شد.[۵] پس عزّ الدین امیر حاجب [بزرك] خویش[۶] (را) با دویست غلام بزرك و کوچك[۷] در خدمت او فرستاد (و اتابك محمد با این لشکر و غلامان و خواصّ خویش،) ودرماه اسفند ار مذ سنهٔ سبع و ستین[۸] بزرند نزول فرمود. (چون) خبر آمدن[۹] اتابك با لشکر یزد بجیرفت رسید، گرهی دیگر بر (ر) شتهٔ تدبیر افتاد و طفل حیرتی تازه از مادر فتنه (به) زاد. عزّ الدین چفرانه را فرستادند تا چنانکه تواند بصلح آورد و سدّ سیلاب[۱۰] این بلا، حادث بکند. چفرانه چون بزرند رسید معاندت را وجهی ندید، یا شدت شوکت اتابکرا، یا رعایت حقوق نعمت[۱۱] اورا، رأی صواب (آن) دید که (باظفار تبصبص، زمام) رضای او[۱۲] را بدست آورد واو را بخدمت پادشاه کشد، برظنّ[۱۳] آنکه از خارپای[۱۴] مملکت این[۱۵] یکی مانده است، چون آنرا بر کشند،[۱۶] از هیچ جانب، شاغلی (نماند.) اتابك را با لشکر یزد بجیرفت آورد و منصب اتابکی برمقتضای (شعر)

(قد رجع الحق الی نصابه   وانت من کلّ الوری اولی به)

برو نهادند.[۱۷] چه مؤید الدین را کبر سنّ [برهمه اعضاء] از حرکت مانع بود. او را باز خانه نشاندند و اسم دادبکی برقرار[۱۸] برچفرانه نهادند.

(گفتار درذکر کدورت اتابك محمد و چغرانه و کشتن اتابك چغرانه و آیبه و قلچق غلامان مؤیدی را درجیرفت وشهادت صواحب عظام کرمان بردست ترکان در بردسیر.)

چون روزی چند بگذشت و فروردین سنهٔ ثمان و ستین[۱۹] درآمد مشارب

---

(۱) لنکر. ـ (۲) حلول افتاد. ـ (۳) لطافت. ـ (٤) اعباء ضیافت نمود. ـ (٥) حیاض مسرت او سیراب گردید. (٦) خود. ـ (٧) خرد. ـ (٨) سنه ٥٦٧. ـ (٩) اقتحام. ـ (۱۰) بصلح و جنك سدّ سیلاب. ـ (۱۱) انعام. ـ (۱۲) اتابك. ـ (۱۳) بظنّ. ـ (۱٤) خارهای. ـ (۱٥) آن. ـ (۱٦) برکنند. ـ (۱۷) بازوی دادند. ـ (۱۸) برقاعدهٔ. ـ (۱۹) سنهٔ ٥٦٨ خراجی.

مصافات میان اتابك و چغرانه تکدّر میگرفت و هوای مخالصت تغیر می پذیرفت . چغرانه میخواست که قواعد فضول طرمطی از سر گیرد و اتابك بحکم سوابق ایادی و سوالف عوارف که بروی داشت، او را وزنی نمینهاد و تمکینی زیادت نمیکرد . روز آدینه ملك بجامع نیامد و اتابك و چغرانه بر بالائی که معهود حضور پادشاه بود نماز گزاردند . چون امام سلام بازداد، آواز زخم شمشیر و گیرودار [از بالا] برآمد و مردم بترسیدند و بهم برآمدند و اضطرابی هرچه تمامتر حادث شد. پس بر درمسجد جامع (عزّ الدین) چغرانه و امیر یعلی شبانکاره و امیر محمد خمارتاش و چند غلام کشته دیدند و امیر حسام الدین ایبك علی خطیب (۱) [که این ساعت در قبض است و از مجروحان آن روز است و درخدمت امیرچغرانه بود] وساعد سعادت اتابك برین (۲) حرکت قوی شد و مؤید الدین منکوبو شکسته ، درخانه ماند [ه] وامیر آیبه وقلجق نه مرده ونه زنده، درخدمت [اتابك] می بودند . روزی اتابك در خانهٔ (۳) ملک بعشرت مشغول (شده) بود ؛ آیبه و قلجق را قبض کردند و آیبه را در زمان هلاك کردند (۴) وقلجق رامقید [می] داشتند و مردم در استحیاء او سخن می گفتند که (۵) ترکی ساده بود کم شرّ ، روزی چند محبوس بود؛ چون عزم معاودت [به] بردسیر فرمودند، کار او نیز آخر گردانیدند . (۶) چون سریر ملک در بردسیر مستقر شد، چندگاهی رخاء رجا (۷) می جست و نسیم نعیم می وزید (و بردسلووسکون بدلها میرسید) و درین مدّت شعارشغل (وزارت) از ظهیرالدین بر کشیدند ودر نصیرالدین ابوالقاسم که استاد سرای بود، پوشیدند و او مردی بود به (مزایای رشد و) کفایت متجلي (۸) و چشمها، ازرونق احتشام (او) ممتلی . شعر (۹)

دلش، برندهٔ نقش عدم بدست کرم   کفش ، زنندهٔ حدّ ستم بنوك قلم

و بحکم آنکه خواجه بود کریم لطیف عشرت دوست ، مشاهیر بزرگان عهد وافراد ندماء عصر (۱۰) برفلك حضرت او پروین وار اجتماع مینمودند ودرسلك خدمت اومنتظم میبودند (۱۱) و درکرمان مجال مردم تنگ شده بود ووجوه دواوین اندك

---

(۱) (محمد بن ابراهیم این مفهوم را چنین تحریف کرده است : « که در خدمت چغرانه بود مجروح گردید. ») (۲) بدبن . — (۳) سرای. — (۴) درحال از گلشن حیات بگلخن ممات فرستادند . — (۵) چه . — (۶) بآخر رسانید. — (۷) رخاء . — (۸) متحلی . — (۹) بیت . — (۱۰) و امراء و ندماء عصر . — (۱۱) می شدند .

وترکان گرسنه وبی‌نوا [و] چون تاجیکان[۱] را دیدند درخیش خانه عیش جریده[۲] ودّ راعهٔ و قار بر کشیده [وصدرهٔ طیش بر گزیده] پنداشتند[۳] که‌مالی ومنالی‌دارند و بترکان نمی‌دهند روزی در خدمت اتابك گفتند که در جیرفت مالش ترکان دادیم اینجا نوبت تاجیکانست[۱]. اتابك درین[٤] سخن انکاری ننمود و ترکان سکوت اورا [از] غایت رضاپنداشتند (و) روز سه‌شنبهٔ سیزدهم تیرماه سنه ثمان‌وستین،[٥] تورانشاه بصحراء دشت خام بیرون رفت[٦] واکثر تاجیکان[۱] در خدمت ترکان (خود) حمله کردند و در پیش اتابك و ملك، وزیر ظهیرالدین (افزون) و نصیرالدین (ابوالقاسم) و شهاب‌الدین کبا محمد (بن المفرح) و خواجه علی خطیب و سابق الدین زوارهٔ و فخرالاسلام‌وشرف کوبنانی (را) که ارکان مملکت واعضاء ملت وانصاردولت‌بودند، درتیغ کشیدند وپاره‌پاره کردند. شعر

زهی وفا و مروّت، چنانکه در دنیا بوقت راحت ومحنت، همه‌بهم بودند
بروز روی نهادن به منزل عقبی ز پیش و پس، بزمانی‌خلاف ننمودند

[اینت، حادثهٔ هایل و خشم الهی نازل.] چون حقّ تعالی خواست که شب فتنه تیره شود، ازآسمان‌هدایت، ستاره‌ها فرورفت[۷] ودرمجلس کیاست، شمعهافروکشت[۸] و قومی را که بنور بصر و بصیرت مخارج نجات، از مضایق حوادث، توانستی‌دید و بفضل بسیار[۱۰] و ثروت [بی‌شمار] (مددی) از جانبی توانستی[۹] کشید؛ از میان برگرفت و راه[۱۱] یأجوج بلا، از فر سنگهای موانع و عوایق پاك وهامون گردانید. [شعر]

[چون نوبت دولت جهان، برگذرست هرروز بتا، نوبت قومی دگرست]

[القصه] ازین‌حرکت، شهر(بکلی) بهم برآمد وباقی تاجیکان[۱] (به)گریختند و ترکان در منزل[۱۲] مقتولان افتادند و غارت کردند. بعد از چند روز غبار بلا فرونشست وشهر شوریده، قرار گرفت و خواجگان مانده را تسکین کردند و بیرون

(۱) تازیکان ــ (۲) خزیده ــ (۳) شنیدی ــ (٤) برین ــ (٥) ماه تیر سنهٔ ٥٦٨ ــ (٦) خیمه بیرون شد ــ (۷) فروریخت ــ (۸) فرونشست ــ (۹) توانستندی ــ (۱۰) یسار ــ (۱۱) طرق ــ (۱۲) منازل.

آوردند و از ملك و اتابك درين حركت خارج هيچ كلمهٔ انكار صادر نشد. [ليقضي الله امراً كان مفعولا.]

(گفتار در) آمدن (حشم) غز بكرمان [از خراسان.]

چون ماه مهر سنهٔ ثمان وستين وخمس مائة (۱) درآمد، ازسرحدّ كوبنان خبر كردند كه سلطان شاه، غزرا از سرخس بيرون كرده است و چند خيل از ايشان روی بكرمان نهادند (۲) و برعقب خبر (كه) از راه راور برآمدند و بكوبنان رسيد[ند؛] سواری پنجهزار [و] بابنهٔ [بسيار] وزن و فرزند [بيشمار؛] اما همه محروب ومسلوب و مقهور و منكوب (۳) (و) برهنه و غارتيده دو سه روز دركوبنان خرابی كردند و چون برحصار دست نيافتند بزرند آمدند (٤) (و اول نوبت، قتل و تعذيب نكردند؛ برغارت مطعومی وملبوسی اقتصار رفت وعادت شوم غزخود چنين بود كه نخست ازدر عجز درآمدندی تاحريف را بشناختندی. اگرغالب بودندی دست بازی خويش بنمودندی.)

(۱) سنه ۵٦۸. - (۲) نهاده. - (۳) مجذوب و مسكوب. -

(٤) (از اينجا تا پايان تاريخ سلاجقهٔ كرمان، ابن شهاب رعايت جانب نهايت اختصار را نموده هم بعض عناوين را يكجا حذف وهم بسياری ازمطالب عناوين را ساقط وفقط درچند مورد جزئی، ازاصل عبارات تاريخ افضل را نقل كرده است. مثلا از هفت عنوانی كه درحوادث هجوم غز بكرمان درتاريخ محمدبن ابراهيم آمده است؛ يك عنوان در تاريخ ابن شهاب موجود است وآنهم از همين جا بيعد باين اندازه اقتصار رفته كه عيناً نقل ميشود:

« ... و بزرند آمدند و ابتدا كردند و ولايت بولايت می گشتند و هرچه ميديدند غارت ميكردند وتمام جيرفت وسردسير و گرمسير بدست فرو گرفتند و اتابك محمد دوسه كرّت با ايشان محاربه كرد و هرنوبت غز غالب آمدند و ميانهٔ ملك تورانشاه و اتابك غباری پيدا آمد. اتابك ازشهر بيرون آمد وعزيمت خراسان كرد، پيش ملك طغرلشاه بن مؤيدالدين و ازو مددی گرفت و بازآمد. سرداران غز اتابك را درميان غز بردند و بمتابعت او مشغول شدند واتابك رفيع بن محمد اميرك بشر فرستاد كه شهر خالی بود از سردار و درشهر قحطی واقع شد كه مردم بغير ازاستخوان خما وسفرهٔ كهنه ودلو كهنه [چيزی برای خوردن نداشتند] و چند هزار طفل مسلمان گم شدند كه می كشتند و می خوردند و در ويرانه ها آدمی و سگ جنگ ميكردند، اگر آدمی فاضل ميآمد سگ را ميكشت و ميخورد و [اگر] سگ غالب می آمد آدمی را ميخورد. و غز در ولايت كرمان هفت سال بماندند وتمام زراعت جيرفت و نرماشير و سردسير و گرمسير در زراعت خود گرفتند وتورانشاه رنجور شد ورفيع الدين محمد امير در شهر اختياری داشت. روزی با غلامی چند برسر آن پادشاه مظلوم رنجور آمدند و اورا پاره پاره كردند.»

وبجز اين عبارات فقط قطعهٔ كوچكی ديگر دروقايع حملهٔ غز درتاريخ ابن شهاب است كه آن را بجای خود در متن كتاب نقل خواهيم كرد.)

(چون این خبر بدارالملك رسید غلامی بود او را سنقر عسبه گفتندی،دعوی زبان دانی کردی؛ اورا فرستادند تا کیفیت حال و کمیت رجال ایشان معلوم کند و از مضمون ضمایر و مکنون بواطن ایشان بازداند کـه بچه مهـم تجشم نموده‌اند .سنقر برفت و بازآمد و بی‌رحمی،خـدای ناترسی،امیرقیصربك نام، بحـکم رسالت با وی و هنوز،ملك درسرای دشت بود و از سوار و پیاده شوکتی‌داشت . همه را حاضر کردند و او را ببارگاه ملك تورانشاه بردند . زبدهٔ رسالت و عمدهٔ سفارت او این بود کـه بخـدمت پادشاه آمده‌ایم ده هزار مرد از این جانب آمد و پنج هزار برصوب فارس رفت . زین‌الدین رسولدار حاضر بود؛ ازین سخن درهم‌افتادند و نامعلومی چند، گفت می‌باید که رقم قبول برطاعت ما کشید؛ تامراسم خدمت پادشاه بجای میآوریم و بلوازم رعیتی قیام مینمائیم . اورا دو سه روزی توقیف فرمودند وبعد از استخارت و استشارت جواب دادند که صمصام و بلاغ که مقدّمان حشم‌اند و چند امیر مذکور،بحضرت‌آیند وشرف دست‌بوس پادشاه حاصل کنند وحشم درزرند متوقف میباشد تا مواضع ومراتع واقطاع ونان پارهٔ ایشان درنواحی‌صرود وجروم‌روشن گردانیم که هیچ ناحیت تحمل شوکت وغلبهٔ ایشان‌نکند ومصداق این‌سخن که بخدمتکاری ورعیتی آمده‌ایم،اینست که برجادهٔ فرمان‌پادشاه روند وازخطّ مثال پادشاه عدول نجویند و قیصربك‌را بااین‌جواب بازگردانیدند .

قیصربك خود درکسوت جاسوسی‌آمده‌بود که حال عدد و عدّت‌لشکرکرمان بازداند . چون بحشم پیوست وعجز وضعف حشم شهرمعلوم‌کردند،از زرند برخاستند و روی بجانب باغین نهادند و محقق شد که در دایرهٔ طاعت نخواهند آمد و از نقطهٔ طغیان که همه عمر برآن بوده‌اند درنخواهندگذشت . پس‌ردّ وقاحت ایشان واجب شد وحکم مدافعت لازم . و در مطلع آوازهٔ خروج ایشان انهاء این‌حال باتابك تکله‌بن زنگی که فارس داشت و از ممالك کرمان سیرجان و پرك در دست او و امیرخطلخ‌آیبه ایازی را در سیرجان نشانده و زین‌الدین رسولدار پیوسته بین‌الحضرتین‌متردّد کردند و التماس مددی نمود تا قطع معرّت‌مضرّت‌غز کرده شود. چه،اگر برکرمان مستولی و متغلب شوند،جراد فساد ایشان؛بفارس سرایت کند و اتابك تکله فوجی از

حشم در صحبت مجاهد گورکانی فرستاد و بر میعاد رسید غز بباغین،لشکرفارس بمشیز نزول کرد. رفیع که مشیر طرمطی بود، خود را از یزد بحبل حیل بازکرمان کشیده بود و در بازار دولت اتابك محمد، سازکج تدبیر، برکار نهاده تقریر اتابك کرد که لشکر فارس‌را در مشیز می‌باید داشت و بجنك غزنخواندن؛ چه فردا قهر غز اضافت بخود کنند ونام تو برنیاید. مجاهد گورکانی‌را تنها بایدخواند و با لشکروحشم کرمان بیرون کردن ومالش آن طغات دادن. از آنجا که سهولت طبع اتابك محمدبود، این رأی ناصواب و تدبیر خطا از آن غول قبول کرد. برآن جمله با شرذمهٔ لشکر که در شهر بود و مجاهد تنها برعزم جنك بجانب باغین شد. چون تقدیرسابق‌بود که غز کرمان بگیرد و دمار از خلق این دیار برآرد و آثار عمارت درین ولایت نگذارد؛ هیچ تیر اندیشه ازکمان تدبیر راست بیرون نشد و برهدف مقصود نیامد وهیچ خاطر محمود فراپیش دلی نیامد. اذا ارادالله انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی‌العقول‌عقولهم. چون بباغین رسیدند و صف‌حرب برکشیدند مجاهد گورکانی و خلقی بسیار بردست غز هلاك شدند و اتابك محمد منکوب وشکسته، باجمعی‌نیم کشته‌وبرهنه، باشهر آمد ولشکرفارس چون از واقعهٔ مجاهد باخبر شدند عنان بازفارس گردانید. و این واقعه در شهور سنه ۵۷۵ هجری‌رخ داد. آتش محنت و دود وحشت درشهر بردسیر افتاد. از هرمحله نوحهٔ و ازهرخانه نالهٔ و از هرگوشه فریاد بی‌توشهٔ بر آمد. نفس مملکت کرمان از ضعف وبی‌طاقتی بسینه رسیده بود، بلب رسید و مسالك قوافل بسبب اضطراب بسته شد و امداد که ازاقطار متواصل بود منقطع گردید و مخایل قحط روی نمود. و غز راچون نقش مراد برآمد از باغین‌برخاسته درکنارنهرماهان فرود آمد و چون مقام بردسیر ازجهت تنگی متعذر شد، روی بگرمسیر نهادند و بیچاره اهل جیرفت غافل وبی‌خبر ناگاه بسرایشان فرود آمدند وصد هزار نفس را بانواع تعذیب و بشکنجه ونکال هلاك کرد وسر درولایت نهاد و هرکجاناحیتی‌معمور بود،یا خطهٔ مسکون دیدندآثارآن مطموس و مدروس گردانیدند وازرعیت بردسیر هرکه سرمایهٔ حزم داشت‌و مجال توشه و کرای،لباد فرار برگاوجلا مینهاد وفضالهٔ

حشم کرمان درولولهٔ تنافر افتاد واز اتابك محمد کناره گرفت ودرحومهٔ تقارب وتحارب دست برآوردند و بعضی‌را می‌کشتند و بعضی را می‌سوختند و بدست خویش پرو بال خودمی کندند .)

(گفتار درطغیان محمد علمدار و ببم‌شدن و با زمرهٔ اوباش عزم بردسیر کردن و رفتن اتابك‌محمد بجانب فارس وازفارس بازحدود کرمان‌آمدن و بطرف خراسان رفتن .)

(شخصی بود از خسارات اوباش‌حشم و رذالات اوشاب امم، اورامحمد علمدار گفتندی و در این فترات از نفحات شیطانی باد نخوت گرفت و قومی برخود جمع کرد و از اتابك محمد بگریخت و ببم شد و درسابق علی پیوست و بعد از چند روز جمعی از سوار و پیادهٔ بم بیاورد و روی بشهر بردسیر نهاد، بخدمت ملك تورانشاه . اتابك محمد از آن شد آمد او بدظن شد و متحیر فروماند واورا قدم اصطبار نماند. با ملك تورانشاه درین باب مشاورت کرد و او را از قصد ایشان تحذیر نمود . ملك گفت من از قصد ایشان فارغم؛ نفرت‌آن قوم از تست و خلاف ایشان با تو و اگر در خدمت خواهی بود، من تا جان دارم ، نگذارم و رخصت ندهم که متعرض حواشی سرای‌توباشند وبرین‌معنی عهود کرد و سوگندها خورد ؛ و اگردلت سکون نمیگیرد و مصلحت خویش در مقام بردسیر و خدمت من نمیدانی، هم مانع حرکت نمی‌باشم . روزی چند بیرون رو، تا خود این کار کجا رسد ، اتابك چون عجز ملك وقلت مبالات او با مثال این احوال میدانست، ترك خانه و مهاجرت وطن برخود سهل‌تردید، از مناقشت محمد علمدار . در حال و مقاسات محاربت غز در مآل ملك را وداع کرد و روی بجانب فارس نهاد . چون اتابك برفت، محمد علمدار و دیگر ارذال باز خدمت ملك پیوستند و سنهٔ ٥٦٨ خراجی، درضیق و مشقت بسر بردند و اتابك محمد چون بفارس رسید هواء فارس نیزوباء فتنه گرفته بودومیان اتابك تکله وابن‌عم اوقطب‌الدین پسر اتابك سنقر،نوایر تشاجر استعلاء می‌پذیرفت . چون در سفرهٔ سفر همان دید که برخوان حضر،اورا ازحمت بردن بحضرت عز الدین‌لنگر،حیا مانع آمد و رغبت یزد ننمود، هم باز حدود کرمان آمد و بحصار زرند متحصن شد با چندکس معدود . و

ملك تورانشاه وزارت بقوام‌الدین پسر ضیاءالدین عمر زرندی داده بود و عرصهٔ مملکت چنان خالی بود که مراسم خواجگی و ایالت سپاهیگری، همه در حمایت تیغ و قلم او میرفت. رذالات سوار و پیادهٔ لشکر شهر بر گرفت و بزرند آمد واتابک را ازعاج کرد. اتابک چون گریبان لباس راحت برخود مزرود دید و مسالك آسودگی مسدود و مقام کرمان در مهالك خوف و جزع متعذر و بودن در خانه و وطن با این استهانت متعسر؛ اززرند روی بحضرت خراسان، بخدمت ملك طغانشاه پسر ملك مؤید نهاد.)

(گفتار درذکرشمول قحط در بردسیر وآمدن غز ازگرمسیر بدر بردسیر وگرگ‌آشتی باملك تورانشاه کردن.)

(چون بهار سنهٔ ٥٦٩ خراجی درآمد، درکرمان قحطی مفرط ظاهر شد وسفرهٔ وجود، از مطعومات چنان خالی، که‌دانهٔ درهیچ خانهٔ نماند. قوت هستی و طعام خوش درگواشیر چندگاهی استهٔ خرما بود که آنرا آرد میکردند و میخوردند ومیمردند. چون‌استه نیز بآخر رسید، گرسنگان نطعهای کهنه و دلوهای پوسیده ودبه‌های‌دریده، می‌سوختند و میخوردند و هرروز چند کودك در شهر گم‌می‌شدند که گرسنگان، ایشانرا بمذبح هلاك می‌بردند و چند کس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد. در همهٔ شهر وحومه، یك گربه نماند ودر شوارع، روز و شب سگان و گرسنگان درکشتی بودند؛ اگر سگ غالب می‌آمد، آدمی را میخورد و اگرآدمی غالب‌می‌آمد؛ سگرا. و اگرازجانبی چندمنی‌غله درشهرمیآوردند چندان زرینه وسیمینه و اثواب فاخره در در بهاء آن عرض میدادند که آنرا نمیتوانستند فروخت. یکمن غله بدیناری نقرهٔ قرض میسر نمی‌شد. اگر در شهر کسی را پس از تاراج متواتر و غارات متوالی خیری مانده بود، در بهاء غله برین نسق صرف میکرد و روز میگذاشت واز تراکم مردگان در محلات، زندگان را مجال گذر نماند وکس را پروای مرده و تجهیز و تکفین نبود.

القصه، غز چون بزمستان عرصهٔ گرمسیررا ازمهره‌های‌سگان وقطان برافشاندند وکیسهٔ ولایت را ازنقد ثروت خالی گردانید وجنین هردفین از رحم زمین اخراج کرد؛

در تابستان سنهٔ ٥٦٩ شعبدهٔ دیگر باخته روی باز بردسیر نهاد و خواستند که عذار احترامرا بآب اعتذار بازشویند. رسولی فرستادند پیش ملك تورانشاه که ما ازخراسان بعزم خدمت پادشاه ونیت مقام کرمان آمدیم ومصداق این دعوی آنکه برده فرسنگی دارالملك نزول کردیم و شکوه بارگاه ملك را ، و احترام جانب پادشاه را ، قدم در حرم ملك وبیضهٔ ولایت وحوالی شهر ننهادیم؛ برانتظار آنکه مثال پادشاه بتعیین مسکن ومقام صادرشود . پس نااندیشیده،لشکری بسر ما آمد . چون حال برآن جمله دیدیم برمقتضی ، وفی الشرّ نجاة لاینجیك احسان ؛ بمعارضه برخاستیم . اکنون امسال قاعدهٔ کلمهٔ که پارسال ایراد کردهایم؛ برقرار ممهد است و نیات برخدمت پادشاه صادق و ضمایر در صوامع طاعت معتکف . اگر پادشاه عمارت ولایت میخواهد و برنفوس و اموال و اعراض مسلمانان می بخشاید ما را به بندگی قبول کند و سمت عبودّیت برروی روزگار ما نهد و بنای معاهده را به تغلیظ ایمان و مصافحت ایمان معمور گرداند و اگر خواهد،در میان حشم آید و اگر رغبت این مساعدت ننماید؛ حکم اوراست .

چون رسالت برمقتضای عقل مطرد بود و برحفظ مصالح از قبول آن چاره نبود؛ پادشاه بزرگی از بزرگان ولایت،با رسول غز فرستاد و بحسن اجابت رسالت داد و ترد دنمود تا در شب نخست،شمع انس برافروختند و برقامت حال، قباء صبح دوختند وامرا ومعارف غز،دربردسیر بسرای ملك که ربض است حاضر آمدند وشرف دستبوس حاصل کرد و بانواع خلع و تشریفات،مخصوص شدوملك جرأت نمودوتاصحرا،درمیان حشم شد و بسلامت بازگشت . و غز دربردسیر طوف کرد . اگرمزروعی دید، برقاعده خورد ورروی بجانب بم نهادوچون نواحی شقّ بم،بوسیلهٔ وجود سابق علی مضبوط ومحفوظ بود؛ برولایت نسا و نرماشیر هجوم کردند و صد هزار آدمی در پنجهٔ شکنجه وچنگال نکال ایشان افتادند و در زیرطشت آتش گرفتار شدند وخاکستر در گلو میکردند؛ واین را قاوردغزی نامنهاده بودند . بیت

قاورد غزی که دور باد از لب تو | من خوردستم، هجر تو آنراماند .

بعد از خراب البصرة،ولایت نرماشیر و نسا در دست گرفت و عمارت فرمود و

و آنطرف را مستقل خود کرد و با سابق علی که باستدعا واستحضار ایشان متهم‌بود ، مدّت ده‌سال تا رسیدن ملك دینار، گاه‌در عربدهٔ شقاق بودند و گاه در قهقههٔ وفاق . و در زمستان سنهٔ ٥٦٩ باز جیرفت شدند و برمعهود عادت،عوادی فساد وغوائل عناد غز جاری و ساری وایذاء خلق وانکار حقّ برحال خود وجملهٔ حرکات ومجموع معاملات موجب نقض عهد ومقتضی نکث صلح .)

(گفتار در توجّه غز ازجیرفت بجانب بم و نرماشیر و آمدن از بم، بدر بردسیر بعزم مخاصمت و مشاجرت و وفات خاتون رکنی والدهٔ ملك توران‌شاه.)

(چون سنهٔ ٥٦٩ بآخررسید وسنهٔ ٥٧٠ خراجی‌درآمد، غز از جیرفت بجانب بم و نرماشیر شد و ارتفاع برگرفت و درمهرماه سنهٔ ٥٧٠ ،بدربردسیر آمد و جانب مهادنت را اهمال نمودند و رعایت حقوق برّ و اکرام ،فروگذاشت وشبی وقت خواب روی بردروازهٔ دشت‌آورد و ملك و لشکر و رعیت همه در ربض . واتفاق‌را، خاتون رکنی والدهٔ ملك رنجور بود ودرآن حالت فروشد .ازفریاد زنان دولتخانه وجواری سرای و شغب التجاء مردم دشت بحصار ،در شهر اشتراط ساعت حادث شد و در دروازه‌ها چند طفل وعورت، در زیر اقدام انام پایمال شدند وتا روز ،دروازه‌ها گشاده بود؛ تا اهل ربض دشت همه در شهر آمدند و ملك انتقال باز سرای شهر کرد وسرای دشت که امثال‌آن بارگاه‌ها ومنازل ومغانی ومراتع وبساتین‌ومتنزهات؛ درديار اسلام نشان نمیداد؛صحونی از سعت فضا ،جهانی درجهانی وسقوفی از تصاویر بدیع و نقوش ملیح،چون اوراق آسمان ،باعشارکواکب آراسته وچون مقاصیر بهشت، بجمال حور روشن‌گشته؛فروگذاشتند تا سردر نشیب خرابی‌نهاد و هرکس که خواست در هدم غرفات و تقویض شرفات آن قصر پیوست و خشتهای آن یك یك بازگرفتند و آن مجالس نزهت وکنایس عرش رتبت ،اطلال و رسوم‌وذکرجغد و بوم شد . لامیرمعزّی سنجری)

[شعر]

آنجاکه بودآن‌دلستان، با دوستان دربوستان
شدگرگ روبه رامکان،شدکوفوکرکس راوطن

برجای رطل و جام‌می ،گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای ونی، آواز زاغست وزغن)

(سنگ است بر جای گهر، زهرست بر جای شکر
ابرست بر جای قمر، خارست بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا، مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن
زینسان که چرخ نیلگون، کردست شاهان را نگون
دیّار کی گردد کنون، گرددیار یار من)(۱)

وهنوز تا این غایت بعض بردسیر مسکون و منازل معمور و سقفها (مرفوع) و بازارها بر جای (و کاروانسرایها) بر پای بود تا هجوم غز(۲) روی نمود، بکلی عمارت ربض برافتاد و رعایا بعضی مردند و بعضی جلای وطن کردند تا کار بآنجا رسید(۳) که کرمان (که) در عموم عدل و شمول امن و دوام خصب و فرط راحت و کثرت نعمت فردوس اعلی را دوزخ می‌نهاد؛ (و با سغد سمرقند و غوطهٔ دمشق لاف زیادی میزد) (٤) امروز در خرابی، دیار لوط و زمین سباراسه (ضرب به نهاد)(٥) [بازسر قصه رویم که این محنتی بی‌پایانست و دردی بی درمان و تاریخ جمع این سواد که سال سی و نهم است ازوفات ملک طغرلشاه و هرروز آب این واقعه متکدرترست و مزاج صلاح احوال کرمان متغیرتر . شعر

روزی گویم که از تو، من غم نخورم ... آنروز هزار غم، کم نخورم]

(القصه، غز گرد بردسیر برآمد و آنچه در حومه دید برد و از تعذّر مقام روی بنواحی نهاد .)

(گفتار در بیرون آمدن مؤیدالدین ریحان، از خرقهٔ تصوّف و اتابک شدن و لشکر بسیرجان بردن ودرآنجا مردن و مجمل احوال غز.)

(چون غز ازدرشهر برخاست، مؤیدالدین ریحان که بردست فارس میدان فرسان وشطاح جهان، مترجم کلام رحمان، شیخ شمس‌الدین محمد روز بهان؛ توبه کرده بود وخرقه پوشیده، قارورهٔ توبت برسنگ زد و گلیم خرقه بر آتش نهاد و دیگر باره اتابک شد ولشکر شهر بر گرفت و بسیرجان شد؛ بر تمنای آنکه امیر خطلخ آیبه ایازی مددی کند و

---

(۱) (چنانکهٔ پیشتر ذکر شد، اینجا قطعهٔ کوچکی ازاصل تاریخ افضل در تاریخ ابن شهاب، یاد شده است که آنرا در متن داخل کردیم) . -(۲) درین طاقهٔ کبری . -(۳) و کار بجائی رسید . - (٤) (محمد بن ابراهیم این مطلب را چنین تعریف کرده است : «باندك روزی» . - (٥) زد.

روزی چند علوفهٔ بیرون برد . چون بمقتضای آیت، وماتدری نفس بـای ارض تموت ، فرمودهٔ،اذااراداللّٰه قبض عبدبارض جعل‌له فیها حاجة ؛ مؤیدالدین را،شراب عمر بدرد رسیده بود ومدّت‌بقا بآخر کشیده .درآن‌خـاك اورا بخواندند . لبیك اجابت‌گفت و اورا دررباط خواجه علی، بسیرجان دفن کردند و لشکربی هیچ مراد بازگردید و از بردسیر،قومی‌از غلامان برانرغز شدند ،برای‌آنکه‌چیزی‌ازبنهٔ غز بازگردانند ، دردست غزاسیرآمدند وهلاك شدند و غلامی معروف یا چند ترك درحصارقریة‌العرب ،متحصن شدند . غز،قصدآن‌حصار کرد وبستد وجمله را بوحشتخانهٔ فنا فرستاد وبرین نسق،هر سال،فوجی از آن ترکان، که درمشاورت ومباشرت و مبادرت قتل خواجگان،مشـارك بودند ؛بردست‌غزهلاك می‌شدند؛تاازآن مدّ بران‌نافخ ناری‌و ساکن داری نماند .چون زمستان سنهٔ ۵۷۰درآمد،روی بازگرمسیرنهاد وباسابق علی، گاه‌درمرقدصلح وموافقت می‌خفتند وگاه برمنهج حرب ومخالفت ،می رفتندوچون دانستندکه کرمان ، ایشان را خانه شد ومنازعی‌نیست؛ گرمسیر بعمارت‌آوردند و رستاق جیرفت‌وولایت‌نرمـاشیررا زراعت‌کردند وبازیار را مراعات واجب داشتند وازدراصفهان و سیستان بلکه‌ازبیضهٔ ممالك فارس،اصناف اموال وچهارپای و رخت قوافل می‌آوردند و برهم می‌نهادند ودر حدود سردسیر و گرمسیر، استخلاص‌چندحصن وحصار کردندکه‌درو،سیصدوچهارصد مرد بود وهمه را قتل کرد،چون حصار کورفك که کردان داشتند وحصار را ور وزرند که امیرحیدرداشت ،تاسپاهی وتازیك‌کرمان همه درین فتنه هلاك شدند،یاجلاء وطن کرد ومنازل ربض بردسیر وسرایهای دشت‌که یك شبرازآن بیك‌مثقال‌تبرخریدندی؛ چنان‌شد، که‌بوم ازبیم وحدت،ازآن خرابه‌ها می گریزد و جغد از وحشت آن اطلال می‌پرهیزد . رباعیه

آنجاکه بدی نغمهٔ‌چنگ‌ودفـونی	بینی ز دد دشت، درو اکنون پـی
هرجاکه پریرخی،دروخوردی‌می	امروز همی دیـو ، گر یـزد از وی

واین همه خرابی‌کرمان،نتیجهٔ آزار خـاطر و رنجیده رفتن قدوة‌الاولیاء شیخ محمد رحمه‌اللّٰه ازکرمان بود،درعهد ملك ارسلان . گویندکه بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان،مرید شیخ بودند،چون هردو بخراسان شدند وارسلانشاه ازبم‌بازکرمان‌آمد،

بدگویان تقریر بارسلانشاه کردند که این مرد دوست بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان است وچندین هزار مرید دارد . بودن او در کرمان خطر است . پس کس پیش شیخ آمد و گفت ملك ازتو رنجیده است ومردی ترك است . شیخ گفت ما از ترکان نترسیم ، ما از کسی ترسیم که درهمه عمر، کفش مردی راست نهاده باشد وازروی خشم برخاسته . از کرمان برفت و گفت ما کرمانرا پشت پای زدیم چنان که در پای مناره شاهیگان گرگ بچه کند . وچنان بود ؛ بیرون گواشیر بنوعی خراب شد ، که گرگ در پای منارهٔ شاهیگان بچه کرد . شیخ مبارك گازر ، که مردی بود صالح ومشهور که پیوسته ابدال برو ظاهر شدندی ومصاحب شیخ الاسلام برهان الدین کوبنانی، گوید که هیچ کس زهره نداشت که تنها بشاهیگان بگذشتی؛ ازترس گرگ مردم خوار .

(گفتار در آمدن امیر عمر نهی بشهر خبیص و درمیان غزشدن وریاست کردن واستدعای غزان اتابك محمد را، جهت زعامت حشم و باز آمدن اتابك محمد ازخراسان بمیان غز بریاست ایشان .)

(امیرعمرنهی راکه سبط امیر تاج الدین ابوالفضل سیستانی بود، از غایت غمری هوای پادشاهی غز سلسهٔ رغبت عزیمت کرمان بجنبانید وباجمعی ازحشم خویش بیامد وشهر خبیص را فروگرفت ودرمیان غزشد و چنانکه عادت غزاست ، اول درتقریب و اجلال وآخر درتنکیل واذلال، اورا ترحیب نمودند ونام ملکی بروی نهاد و او را در تخریب بلاد وتعذیب عباد ، یارخویش ساخت . و چون اتابك بحضرت خراسان رسید، ملك طغانشاه اورا بطوق زرین مطوق گردانید وحسن الظن او ، درقصد آن حضرت محقق، و فرمود که اگر در جوارما، خیمهٔ اقامت خواهی زد، اوتاد اقرار محکم گردان، تا انواع اصطناع تقدیم افتدوهر منصب که التماس کنی، مبذول باشد واگرمارا آن خصم الد یعنی سلطانشاه، بردرخانه نبودی، خودبتقویت اوامداد واسعاد کردمی تابحصول مرادبازخانه شدی . اتابك محمد چون دواعی مخاصمت میان طغانشاه وسلطانشاه دایم دید ودرآن خواست افتاد که ازآن گریخته بود . مصراع، هرجا که روی، بخت توبا تست ای دل . واز کرمان غز باتابك محمد می نبشت که امیر عمرنهی مردی غمر غریبست واصحاب اطراف باما، درنمی سازندوهمه نرد طاغیت وغا می بازند؛ اگر اتابك بولایت و خانهٔ خود رغبت

نماید مارِبقهٔ حکم اورا رقبهٔ اذعان نرم می‌داریم وازخط امر اوتجاوز ننمائیم و بقایای خدم وخول اوازبردسیرمی نوشتند که، بیت

گرباز آئی، زهرتومن نوش کنم   صد حلقهٔ بندگیت،درگوش کنم

عرصهٔ ملک بردسیرخالیست‌ومادست انتظار،ستون سراصطبار کرده‌ایم؛اگرمیل بازخانهٔ قدیم می‌فرماید،ما خاک سم مرکبش سرمهٔ دیده می‌سازیم . این معـانی داعیهٔ حرکت اوشد ، بجانب کرمان . دراوائل سنهٔ ۵۷۱خراجی، ازراه تون بیرون‌آمد و به خبیص مقام ساخت . چون غزرا ازورود اوخبرشد صمصام وبلاق که امراء حشم‌ومطاع قبیله بودند،بنفس خویش بخدمت اوآمدند و او را مخصوص مزایـای تفخیم‌ومحفوف عطایای تعظیم،ازخبیص برداشته درمیان حشم بردند وبدربردسیرنزول فرمود . اتابك خودرا درمغاك‌هلاك افکنده‌بود؛ اول واجب،تقدیم‌مناصحت دانست . باامراء ومقدمان حشم‌گفت،شما را ولایتی چون‌کرمان بدست افتاده، اگراسـاس جهانداری برقـاعدهٔ انصاف نهید وبطیارراستی ستانید ودهید،کارشماهر روز طراوت تزاید پذیرد وصاحب طرفان‌کرمان چون‌به‌بینندکه بساط امن‌گسترده است وقبح معاملات غزبکزلك عدل وعقل‌سترده، همه برجناح‌استقبال وقدم استعجال، بخدمت مبادرت‌نمایندوعالم ،شوریده قرارگیرد وشمارا سری وسامانی روشن‌گردد و نشأهٔ سعادات‌وفاتحهٔ خیرات،آنست‌که باپادشاه وقت بسازید ومتبع فرمان اوکنید ومراضی خاطرعاطر او بدست‌آریـد . این موعظه‌اگرچه،نه‌گوشواری بودبگوش غزرا پرداخته‌ونه‌شعاری بودقامت‌شقاوت ایشانرا دوخته؛حالی،اتابك را تصدیق‌کردند ووعدهٔ قبول داد . بیت

تو سروروانی وسخن پیش تو باد   می‌گویم و سر بهرزه می جنبـانی

ودرمصالحت‌ملك‌تورانشاه والتزام احکام طاعت و ارتسام اطاعت‌خوض‌کردندو، هدنه‌علی‌دخن؛قراردادندکه شش ماه ملك درشهرباشد . چون امارات رشد وصلاح و علامات خیروفلاح از حشم معلوم شود درمیان ایشان‌آید . و چون اتابك محمد،با غز پیوست کارامیرعمرنهی روی درتراجع نهاد وخود در جام عمرش جرعهٔ زیادت نمانده بود ؛ نصیب خاك فنا شد .)

(گفتار در ذکر کشته‌شدن ملك تورانشاه بر دست ظافر محمد امیرك و بر تخت نشاندن محمد شاه بن بهرامشاه.)

(چون [1] اتابك محمد بکرمان بازآمد، ظافرمحمد امیرك بوی پیوست. واین ظافرمحمد امیرك آنست که درخدمت اببك بود وذکراوسابق است و اسلاف او خود داغ عبودیت آن دولت داشتند؛ اما اصل بد، اورا برعایت حقوق نمی‌گذاشت. اتابک از مشیزاورا به نیابت خود درشهر فرستاد. چون ظافر درشهر آمد، دکان فضول بیاراست و بضایع اکاذیب برطبق عرض نهاد وچون عرصهٔ ملك ازطبقات صدور وامراء خالی بود؛ اوباشی دوسه، درپیش افتاد وحل وعقد وتولیت وعزل درون شهر بدست فرو گرفته ظافر ایشانرادرآن کارقرآتتی فاتحهٔ استحسان میخواندوایشان، ان یکاداستعظام، بروی میدمیدند ودرخفیه، بنای فتنهٔ معظم واساس حادثهٔ منکر می‌نهادند وملك تورانشاه بیچاره ازآن غافل. روزهرمزماه تیرسنهٔ ۵۷۲ خراجی موافق سنه ۵۷۹ هجری، علی الصباح ظافر باچند سرهنگ وبطال بدرحجرهٔ ملك شدوبی رخصت واستجازه، درسرای حرم آمد وتورانشاه خود رنجور وبعلت نقرس مبتلا. حجاب حرمت برداشت و برقع حیا ازروبرگرفت و آن مسکین رنجوررا پاره پاره کرد ومحمد شاه بن بهرامشاه را ازقلعه بزیرآورد وبر جای وی بنشاند وگردن رفاعت بفراشت وبروجه امتنان بااهل شهرمی گفت که نیم‌مردهٔ

---

(۱) (ابن شهاب ازتمام مطالب این فصل بقدر ذیل خلاصه کرده است: «چون رفیع پادشاه تورانشاه را بکشت، محمد شاه راازقلعه بزیرآورد واورا برتخت نشاند ومادراوزن بهرامشاه را بخواست. شاه محمد شاه اگر چه خرد بود، اما دانست که رفیع این حرکت ناصواب کرد. بانزدیکان خود مشاورت کرد؛ برآن قرارافتاد که فردا رفیع ازعقب جماعت غز خواهدآمد. چون باز گردد، غلامان بنزدیك دروازه رسند واورا درمیان گیرند وپاره پاره کنند. آن شب بگذشت، رفیع باجمله لشکروغلامان عزیمت غز کردند. سه‌چهار فرسنگ برفتند وبغزنرسیدند وباز گردیدند. ملك محمد شاه برسر بارهٔ درب ماهان آمد. چون رفیع نزدیک رسید او را درشمشیر کشیدند وپاره پاره کردند واشغال لشکر کشی ولالا بکی بمخلص الدین مسعود مزبوط. ملکی بی جمال ودیوانی بی منال و رعیتی بی مال، همه درتاریکی فتنه مشتی می‌زدند و روزی بشب می‌بردند وبرخصومت غزوخلاف اوبیرون اقتصار نمیرفت. درشهرقوام الدین زرندی و شرف الدین درمنصب وزارت یکدیگررا، نرگس بصرمی کشیدند وترکان در کشتن مزدم تیغ تیزبر کشیده‌هر کس که می‌دیدند، بقتل می‌آوردند ومال می‌بردند ومجدالدین وناصح رامگز درصرهٔ ثروت دمی میدیدند او را بکشتند وخانه برمخلص الدین مسعودزندان کردندوعاقبت اورا نیزهلاك کردند ومشتی رعیت بیچاره که ازبی‌درمانی وناایمنی راه، درمضیق اضطرار مانده بود همه روزه‌درشکنجه ومطالبت وهمه شب بردریچه پاسبانی.»

ظالم مکارغدّاررا برداشتم و پادشاهی جوان بخت عادل نشاندم .

محمد شاه باآنکه کودك بود و از محبس قلعه بمجلس سریر ملك رسیده، بفراست، اصالت وعرق سلطنت میدانست که اقدام بر آن کبیره، نه حدّ ظافر بود و هر کس که مثل این جریمه مستجاز داشته است ازوخامت عاقبت آن جان نبرده است و تبعهٔ آن حرکت مذموم وفعل مشئوم دروی رسیده است چون برین تجاسر روزی چند برآمد وغز پردهٔ صلح دریده بود وقواریر مواثیق بردیوار نقض زده ومراسم مقاتلت ازسر گرفته. روزی خبر دادند که فوجی غز، بردو فرسنگی شهر میگذرد. ظافر از غایت غرور جانب حزم را مهمل گذاشت و باتنی چند معدود بتاختن غز شد . محمد شاه چون همیشه بـا معتمدان و خواصّ جانداران خود قرعهٔ مشاورت دفع ظافر میگردانید؛ درین روزیکی ازخواصّ او علاءالدین سلیمان نام گفت، ای پادشاه دفع این غادر فاجر را روز به ازین بدست درنمی آید .چون ما ازشهر بیرون رویم، خداوند بفرماید که دروازه های چهارگانهٔ شهر فروبندند و کلید دروب و قلاع، بخدمت او آورند وخود با معتمدان ترك ودیلم، بر باروی شهر نشیند . من اورا ضربهٔ زنم، هرچه بادا باد . پادشاه گفت اگر اینکار برنیامد وخطا افتد، خلقی بسیار کشته شوند وجهانی در بلا افتد. علاءالدین سلیمان گفت هر گاه دروازه ها بسته باشد هرفتنه وواقعهٔ که باشد دربیرون باشد . اگر نعوذبالله اوخلاص یابد، شما دروازه ها فروبندید واورا باز اندرون نگذارید . پادشاه اورا دلداده گفت بسم الله بااو بیرون شود چون بازشهر درآید جزاء فعل ذمیم وسزاء عمل قبیح اورا درکنار نه؛ تا عبرت دیگر متعدیان وموعظهٔ دیگر بی ادبان شود .

برمقتضای فرمان علاءالدین سلیمان و موافقان همه منتهز فرصت بودند تابر در دروازهٔ ماهان علاء الدین سلیمان نیزهٔ برپشت ظافر زدکه سنان جان ستانش از زیـر پستان ظافر بیرون آمد ودیگر یاران مدد کرده اورا پاره پاره کردند . ودرشهر خواجهٔ بود که منصب وزارت برسم او بود وشخصی دیگر که اسم خازنی بروی بو باظافر در قمار این جرأت هم دست بودند ودر غبار این ذلف هم پای . درپس دیوار اختفا گریختند . محمدشاه عیون تجسس برگماشت تاهر دو را بازجستند وبظافر ملحق ساخت. و در شهریك خواجهٔ محتشم مانده بود، ازخاندان مجد وشرف و دودمان جود کرم، او را

شرف‌الدین بن عزیز خواندندی، پسرعزیزمنشی ممالك کرمان بود که ملك العلماء عهد بود وعالم علوم شریعت، زیرخاتم خاطراو وکتایب نصرت تیغ، درحمایت نوك قلم او، و شرف‌الدین مسعود در مبدأ شباب طلعتی داشت مقبول وهیأتی مطبوع وجمالی فایق و ذکاء باطن، باحسن ظاهرلایق . بیت

کافر چو دید غایت حسن رخ تو، گفت ‌ ‌ ‌ ‌ پاکا مصوّری، که چنین صورت آفرید

اعباء شغل وزارت، بقوّت عقل و فرط کفایت او منوط فرمودند و اشغال لشکرکشی ولالابکی بمخلص‌الدین مسعود مربوط . ملکی بی‌جمال ودیوانی بی منال ورعیتی بی‌مال، همه درتاریکی فتنه‌هشت میزدند وبتحمل واحتیال، برانتظارفرج، روزی بشب میبردند وقوام الدین زرندی وشرف الدین درتنافس وزارت، یکدیگررا نرگس بصر از حدیقهٔ حدقه برمیکشیدند، تاکسوت وزارت از شرف‌الدین خلع کردند و در قوام‌الدین پوشید وترکان در استحیاء وابقاء و اهلاك وافنای هرکس که میخواستند بی زجرزاجری ومنع مانعی، تصرّف میکردند. مجدالدین محمود پسرناصح‌الدین بوالبرکات رامگر، درصرهٔ ثروت درمیدیدند، اورا کشتند واسباب خانه برد ومخلص‌الدین مسعود که اختصاص قربت واخلاص خدمت پادشاه مینمود دورجور، بوی رسید واوراهم پاره کردند و بمطبخ آخرت فرستاد ومشتی رعیت بیچاره، که ازبیدرمانی ونا ایمنی راه و عدم کرایه درمضایق اضطرار مانده بودند؛ همه روزه درشکنجهٔ مطالبت بودند و همه شب بردریچهٔ پاسبانی .)

(گفتار در رفتن محمدشاه بجانب بم واراده غدرکردن باسابق علی و بهزیمت بگواشیر عود نمودن .)

چون [۱] درسنهٔ ثلاث وسبعین و خمسمائة خراجی ، [۲] در بردسیر [چنان] قحطی تنگ فراکرد [۳] وآب‌بینوائی بلب رسید وزیرقوام‌الدین‌زرندی وترکان متفق شدند وتقریرکردند که روزی چند، بجانب بم باید شد بمهمانی سابق علی ، که سابق (علی) اگرچه بولایت [٤] بم مستولیست. آخر چون پادشاه وقت وصاحب حق بولایت بوی رسد، مراسم خدمت فرونگذارد وحق نعمت ملك بهرامشاه را رعایت کند . (برین

---

(۱) (اینجا بازابن شهاب‌یك قطعهٔ کامل ازفصل را عیناً نقل کرده است) .- (۲) سنهٔ ۵۷۳ خراجی موافق سنه ۵۸۰ هجری .- (۳) قحطی عظیم حادث شد .- (٤) برولایت.

تقریر،)عزم بم کردند وچون رسیدند، سابق‌علی بشاشت کریمانه نمود و درموکب(۱) عبودیت بایستاد.

[اکنون که درآمدی وبنشستی‌خوش بگشا کمر و کله بنه، موزه بکش]

مجهود طاقت درمیزبانی بذل کرد وپادشاه رامفرد ولشکررا جدا شرط انزال [وحکم ابدال] بجای آورد و مواجب همه معین و مبین گردانید.

(چون) روزی چند درریاض آن نعمت چریدند واحشاء پالوده را بالوان‌مطاعم آلوده کردند(برمقتضای،گرسنه‌چون‌سیر شود برگ‌فضول‌دروی‌بجنبدوفرمودهٔ:نعوذبالله من‌الکریم،اذا اجاع ومن‌اللئیم اذاشبع. ترکان‌غدّارمکار خونخوار نابکار سفاك بیباك ناپاك‌هتاك، چون رواج کارسابق و گرمی بازاردولت اودیدند شهری‌ساکن ورعیتی‌ایمن وحضرتی پرخواجگان معتبر و حشمی‌درطاعت یکسر و بازاری بانواع نعم آراسته و خطهٔ پرمال وخواسته وتصاریف دهراز حومهٔ او برخاسته وکاری مستقیم وا متی در نعیم مستقیم؛ عرق حسد درآن طایفهٔ بدکردار درکارآمد وبا هم گفتند، چرا باید که دارالملك‌بردسیر که مرکزسریرسلطنت وصدف‌گوهرمملکت‌است، بدان صفت بصنوف قحط وبلاءممتلی باشد وبم که ربوده دزدی ودزدیدهٔ سرهنگی باشد،برین نسق بفنون خصب ونعمت متحلی.) (بیت)

(آری،چوترا سوخته باشد خرمن خواهی‌که بود سوخته،هم‌خرمن من)

کنکاج‌کردند واتفاق نمودکه سابق را درقبض آرند وهلاك‌کنند وولایت‌فرو گیرند. وسابق علی هربامداد بخدمت‌ملك میپیوست ودرموکب‌او بصحرامیشد واین معنی بخاطر اونمیگذشت. ترکان‌این مواضعت بسمع پادشاه رسانیدند وتقریرکردند که صلاح حال‌وفراغ بال تو،بدین دست‌بازی متعلق است وولایتی معمور بازدست‌افتد وبدین حرکت غزمالیده شود و در دایرهٔ طاعت‌آید. وملك ازسرکودکی‌و بی‌برگی، اگر این صنعت باپدر او میکردند راضی بود. گفت فردا چون بخدمت آید وبصحرا رویم کار را باشید.)

(سابق بامداد، علی الصباح، برقاعده، بخدمت‌ملك پیوست وروی بصحرانهاد.

---

(۱) موقف.

محمد علمدار که معمور ایادی سابق سابق بود و سرمست مکارم لاحق او، برخلاف معتاد، باسابق گفت که امروز بصحرا چکار داری؟ خدمت ملك کردی وحکم بندگی بجای آوردی، بازباید گشت. سابق بکمال کیاستی که داشت نقش تدبیر و صورت تقریر ایشان تصویر کرد و با ترکان گفت مرکو بم خوش نمیرود؛ فرستادم تا خنك راه وار بیاورند. امیران وترکان بروند که من برائر می آیم وباز گردید وباقلعه شد. چون سابق فوت شد، پسرش را نصرت الدین حبش وربیب اورا شمس الدین طهماسب گرفتند وکاری مهیا ونعمتی مهنا وهواء ضیافتی سازگار وآب لطافتی خوشگوار، درسر این مکر شنیع وغدر قطیع کردند وسرهنگان غلبه نمودند وملك وترکان بتك، پای خودرا از آن ورطه بیرون افکندند وبنگاه وچند زن مطربه که درخدمت ملك بودند، جمعی تازیك راگذاشته، گرسنه بیم شده بودند؛ گرسنه وبرهنه بازبردسیر آمدند وپسر وربیب سابق باخود آوردند بگرو تازیکان وزنان که مانده بودند. چون روزی چند بر آمد نصرت وطهماسب را بازدادند وتازیکان وزنان مطربه را باز گرفتند.)

(گفتار در بردن سابق علی مبارکشاه را، که یکی ازملکزادگان سلجوقی بود از گواشیر بیم)

(مقرئی[1] بود ازبردسیر که درسرای خاتون رکنی تعلیم اولاد وغلامان کردی ودر

---

(۱) ازینجا تا آخر کتاب که سه فصل مفصل دیگراست، ابن شهاب، مطالب را بقدر ذیل خلاصه کرده است که عیناً نقل میشود:)

«ودربم شخصی بود اورا مقری گفتند وفرزندان سابق علی راتعلیم می کرد. باسابق علی گفت که اگر تورا ازآل سلجوق پادشاهی میباید، مبارکشاه درقلعه دربنداست ومن استاد اوبودم، بروم واورا بدست آورم وبیاورم وتو دختر خودرا بدوده وبرتخت نشان. سابق علی ازین خوشوقت شد و اسباب مهیا کرد ومقری آمد ومبارکشاه را بدزدید وبدین ولایت آورد و سابق علی دختررا بزنی بدوداد واورا بتاج وتخت ومنصب پادشاهی رسانید که هم درآن چند ازطرف خراسان ملك دینار غزخروج کرد. چون بنرماشیر رسید، سابق الدین بنزول وپیشکش ساختن مشغول شد. مبارکشاه بترسید و گفت سابق الدین ازپادشاه میترسد، اگر گوید پادشاه زادهٔ درین شهرست اورا بیاور؛ درزمان، مرابدست اودهد. این فکر کرد وبگریخت. سابق علی اورا بازدید کرد و گفت ای پسر توبجای فرزند منی وجگر گوشهٔ خود بتو داده ام هرگز قصد تو نکنم. اورا تدارك کرد. چون ملك دینار متوجه بردسیر شد مبارکشاه باز غیبت نمود سابق الدین علی اورا بازدید کرد و گفت ای پسر من میخواستم که ازتو پادشاهی برسازم؛ اماتو

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

وقت فترات بیم افتاده بود و درخدمت سابق حاضرمیشد و آیتی میخواند . بعد ازین حادثه با سابق گفت : وجزاء سیئة سیئة مثلها . من لعبی میدانم که بدان جواب محمدشاه بازتوان داد و انواع مکافات بردل اونهاد : درگواشیر پادشاهزادهٔ هست ازاقارب محمدشاه برادر زادهٔ خاتون است ومن معلم اوبوده‌ام . اورا میل کشیده‌اند امّا ستارهٔ بصرش دربرج مقله مستقیم است وتکحیل قوت باصرهٔ اوراضرری نرسانده اگرمیخواهی که ترا ازآل سلجوق شاهی باشد من اورا سهل اینجا توانم آورد واین خدمت ازدست من برخیزد .

سابق را این سخن موافق آمد و گفت تصمیم عزم، ازتو وترتیب اسباب راه، برمن هرگه که روی، چهار پای و آنچه بکارآید مصحوب توبفرستیم . مقری اسباب آن حاصل کردو ببردسیر آمد .

چون معلم آن پسر بود و در خانهٔ او حجاب نه، این حکایت در باطن کودك متمکن کرد و درجهٔ پادشاهی و فرماندهی در سمع وی افکند . کودك دعوت او را اجابت کرد و دو سه فضول طلب و مکر را تسویل کرد و یکروز بیگاه آن کودك را لباس زنان در پوشید و از در دروازه بیرون آورد وچهار پایان آسوده در ربض بسته داشت . شب را ببیم رسیدند .

سابق شرایط اعزاز بجای آورد و او را در شهر دارالملك راست کرد واسباب

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)
قابل نیستی . چون چنین است دخترم را طلاق بگوی و بهرجا که دلت خواهد برو . مبارکشاه دختر راطلاق داد وبه‌راه سیستان بیرون شد و کس ندانست که اورا چه پیش آمد .

امامحمد شاه برتخت بردسیر بود وبا جماعت مشورت کرد . همه گفتند ای ملك درشهر آزق کم ولشکر اینست که می بینید. شمارا بحضرت فارس باید رفت که البته مددی همراه کنند. او را بفریفتند وبشیراز رفتند . اتابك تکله مردی صاحب سلامت بود وهرگز لشکر برسر هیچ‌کس نبردی . بعد ازآن چون مقصود حاصل نه، متوجه عراق شد . آنجا هم مرادی برنیامد . بازسرحد کرمان آمد وبیم رفت . سابق الدین علی دخترخود را بدو داد واورا دوسال آنجا نگاهداشت. سلاطین کرمان وفارس درپی افتادند وبنیاد لشکر و گفتگو شد . سابق علی دختر ومحمدشاه روانهٔ سیستان کرد . محمدشاه چون ده روزی درآنجابسر بردعزیمت خوارزم کرد. روزی چند درآن بود محل خودندید . ازآنجا بغوروغرجه رفت وچند گاهی آنجابود تاقضای زلی وقت معین درآمد وبجوار رحمت ایزدی پیوست وسلسلهٔ سلطنت آل سلجوق از کرمان گسسته شد ومملکت برملك دینارمقررشد .»

پادشاهی از چتر و علم و نوبت و سلاح کش، همه ساخت ودختر خویش‌را بحبالهٔ وی درآورد. مبارکشاه بعد از مقاساة قحط گواشیر ومحاصرات متصل، پادشاهی‌شد باسوار و پیاده و چتر و علم وخیل وحشم؛ امّا جائی که نظر عنایت الهی نباشد؛ سعی‌مخلوق چه اثر کند؛ چون او را لطف مشیت ربّانی‌وقوّت سعادت‌آسمانی یارنبود،هم درآن مدّت‌هلال رایت ملك‌دینار، ازافق خراسان طالع شد وبنرماشیررسید. سابق علی‌همت برخدمت وی مقصور گردانید و صیانت خانه را نزد غز ، مقدم او را استقبال نمود . مبارکشاه ازینمعنی‌دل شکسته شد وباخود گفت که سابق‌ازین‌پادشاه‌بترسید وخان‌ومان فدای نفس خویش می کند.اگر ملك دینار او را مؤآخذت فرماید که پادشاه زاده که مقیم شهراست‌بیرون میبایدفرستاد ، سابق راکجا غم من گرفته باشد،لابدّ وقایهٔ عرض خویش کند . اقسام این خیالات برسقف دماغ نفس کرد و از سابق بگریخت . سابق ازینمعنی ملول شد و تفحص فرموده او را باز دست آورد و مراعات کرد و مبارکشاه پرده‌ازچهرهٔ‌خیال‌خویش برداشت‌وسرّ استشعار معلوم‌سابق گردانید.سابق گفت‌معاذالله، این چه‌اندیشه است تو مرابجای فرزندی ومن جگرگوشهٔ‌خویش درحکم توکرده‌ام و بدست تو داده . این غدر ذمیم را بکدام مذهب مستجاز دادم . چون ملك دینار برخاست وکودك از آن خوف ایمن‌شد، بتازگی آغاز حرکتی چند نهاد ، نه ملایم عرق سلطنت و شرف حسب؛وسابق را از اهتمامی که درکار او بود ، ندامت دامن دل گرفت وچون چند روزی برآمد؛دیگرباره بگریخت . سابق فرمود تا تجسس کردند واورا بدست‌آورد . پس با وی گفت ای کودك‌آنچه من‌میخواهم‌ارادت آلهی برخلاف آنست. من میخواهم که ترا پادشاهی سازم و حق تعالی ترا این سعادت ننهاده است . اگر ازین منزل ملولی و از من سیری جهان فراخست و راه گشاده؛ من ترا از حرکت برمراد خود،مانع نمیباشم . پای دخترم‌از بندگشاده کن وهرجاخواهی رو .بیت

اکنون که ترارخت وفا دربنه،نه سیری زمن‌ومن بتوهم گرسنه، نه

کودك طلاق دختر داد وکرمان را وداع کرد و روی بجانب سیستان نهاد واز آنجا بخدمت سلاطین غور پیوست و او را در غور،نان پارهٔ دادند وهم آنجا تاعمری داشت مقیم بود .)

(گفتار در بیرون آمدن اتابك محمد از میان غز و بقلعهٔ ریقان رفتن و از آنجا بخبیص توجه کردن و از خبیص، بگواشیرشدن.)

(چون اتابك محمد دوسال درمطمورهٔ صحبت غزصبر کرد واثر نصایح ومواعظ هیچ ظاهر نمیشد و قومی را مشاهده کرد کـه اعلام اسلام نگونسار کرده اند و نهـال مردمی و مروت ازبیخ برآورده؛ نه ایشانرا خواص عالم انسانی و نه برگ رعایت حقوق‌مسلمانی؛ اراقت خون‌مردم مسلمان‌واجب تردارند ازسنت‌قربان؛ چند پادشاهرا از بطانهٔ خویش بدوزخ فرستاده و چند شهر معظم را کلاته کرده. آیت: ولن تفلحوا اذاً ابداً. طرازدولت ایشانست‌ورمز: کنتم‌قوماًبوراً، سر خاتمت‌ایشان. برسنت: ففررت منکم لمـا خفتکم؛ بر در ریقان، خود را ازقلزم هلاك و گرداب وحشت مصاحبت و مرافقت ایشان در زورق خلاص وسفینهٔ نجات افکند و درحصار ریقان شد. چون غز ازدر ریقان برخاست، براه بیابان درخبیص‌پای بازکرد، سوارو پیادهٔ‌شهر، چون‌ازرسیدن اتابك به خبیص، با خبرشدند قفس حبس بشکستند و از مضایق قحط، بیرون جستند و روی‌بخبیص نهاد. چون شهرخالی شد وپهلوی شوکت اتابك قوی؛ طریقی‌بیرون‌ازصلح و ساختن نماند، خواجه جمال‌گریدی که ازگرید طبس بود و مردی کریم منعم؛ از شهر بردسیر برسالت، نزد اتابك محمد به خبیص فرستادند وملك و اتابك تذکر عهد قدیم‌کردند و بتازگی نطاق وفاق بتأکید میثاق برمیان جان بستند و اتابك در شهور سنهٔ ٥٧٤ خراجی، موافق با سنهٔ ٥٨١ هلالی، با جمعی کـه بوی پیوسته بودند در شهر آمد و اگرچه در شهر آفت قحط وغلا بمخافت هلك وفنا موصول بود، بطلوع هلال رایت اتابکی تباشیرصبح صلاح، روی‌نمودو تقاتل و تخاصم، ازمیان برخاست وبرمدافعت غز، یکدل و یك دم شدند. درین اثنا، خبر بیرون آمدن ملك دینار، ازبیابان کوبنان، و رفتن او بجانب راورتابه خبیص رود؛ برعزم نرماشیر و الحاق به حشم غز، ببردسیر رسید. سوار وپیادهٔ شهرجمع‌شدند، قریب سیصدنفر وبه‌خبیص شد؛ برآنکه‌مانع مرور او باشند وبا اوهشتاد سوار بود، همه خسته ومانده. چون مسافت نزدیك شد؛ ازجهت صیت مردی ملك دینارکـه درجهان شایع بود، حشم کرمان را دل مضاربت و طاقت محاربت او نبود. متعرض او نتوانستند شد. چون ملك دینار بنرماشیررسید، چنانکه در خاتمه بتفصیل تحریرخواهد یافت و غز با وی پیوست، بدر بردسیرآمد و خواجه

جمال گریدی؛ دروقتی کـه ازگواشیر برسالت ، نزد اتابك محمد به خبیص شد؛چون اتابك مردی بود سهل جانب کم غور وپیوسته محتاج مشیری و مد بری و درحال رخا واستقامت ناصرالدین کمال که خواجه و کدخدای او بود؛ بسرمیبرد ودرین حالت غایب بود چون خواجه جمال را دید و درستی و چستی او، استصحاب او را غنیمتی تمـام و فوزی شگرف شمرد ودرخدمت خویش اورا مکانی مکین داد وخواجه جمال اگرچه بسیار گفتی امّـا همه سخن حق گفتی واو را بر محال صبر نماندی و دروغ نگفتی و نتوانستی شنید وخیانت نکردی وخائنان را دشمن داشتی وسخن حق،ازهیچ پادشاه بازنگرفتی . چون اتابك را دید که، یخلط الماش بالدرّ ؛ و تمشیت امورمعاش نه بروجه صواب میفرمود؛ اتابك را ارشاد می کرد و اشارات او نافع میآمد شعف اتابك بوجود او زیـادت میشد . چون لشکر باتابك پیوست و از خبیص اورا بشهرگواشیر بردند؛ خواجه جمال را با خود ببرد وسلمان سرای او شد ومصالح احوال او رعایت می کرد ووقت وقت، برعادت بسیارگوئی، نفسی ازذکرمساوی ناصرالدین کمال برمی آورد و می گفت اگرترا مد بری کافی وکدخدائی راستگوی بودی؛ هرگز ترا این وقایع،پیش نیامدی و ناصرالدین کمال درکوبنان بود؛اتابك اورا استدعا فرمود . چون حاضر آمد خدّام اتابك کلمات خواجه جمال نقل کردند؛نهال حقد جمال، درجان ودل جای گرفت و باز عـاج جمال،با قبض و قتل او جـان برمیان بست . خواجه جمال امارات خلاف مشاهده کرد و اتابك را بناصرالدین بازگذاشت و بکوبنان شد . چون ملك دینار،با حشم غز،بدر بردسیررسید، خواجه جمال قصد حضرت او نمود و بخدمت آمد وملك اورا منصب نیابت ووکیل دری،داد واوحصارزرند راعمارت کرد وخودبدانجا نشست . ملك دینارچون ازتفاع سوروغورخندق واستحکام قلاع بردسیربدید؛ دانست که تسخیر شهربردسیربگشودن حصون اطراف تیسیرمی پذیرد؛ ازدر بردسیر برخاست و بجانب خبیص شد و ازآنجا براور .)

(گفتار در ذکر رفتن ملك محمد شاه بحضرت عراق وفوت اتابك محمد در بردسیرومأیوس بازآمدن محمد شاه و ببم شدن وازآنجا بسیستان وخوارزم وغور. وانقطاع دولت سلجوقیان درکرمان .)

(چون ملك دینـار،از در بردسیر برخاسته بجانب خبیص شد، امراء و صدور

شهر، که یرقان جوع و خفقان خوف، بر ایشان غالب بود و هوای جلای وطن خیره، محمد شاهرا تصویر کردند که تو پادشاهی جوان بخت، بهر حضرت که رسی، بر حسب التماس، حکم امداد و اسعاد مبذول دارند. تا آن کودك را از گاه جاه بر گرفتند و در چاه راه افکند. باآنکه غز در کرمان توغّل نمود، ملك توران شاه و اتابك محمد بعراق می نبشتند و قصهٔ استعانت برمیداشتند و از حال ضعیف و بیچارگی خویش و تغلب خصم، انهاء بیارگاه اتابك پهلوان و دیگر پادشاهان می کردند و تذکیر شواجر رحم واجب میداشتند. هیچکس از آن حضرت، لبیك اجابتی نگفت و اندیشهٔ اعانت و اغاثتی نکرد و اگر جوابی می نبشتند، مشتمل بود بر تمهید عذری و تقدیم وعدهٔ، تا در شهر، بطریق هزل و استهزاء می گفتند: لشکر بگند نان رسید و محمد شاه چون طراز طیلسان احوال خویش نقش نامرادی میدید. درماه شعبان سنهٔ ۵۸۲ هجری، عزم عراق کرد و جماهیر مشاهیر کرمان، چون حاکم ولایت، قاضی قوام الدین و مجیرالدین مستوفی وغیرهما، خودرا بر فتراك او بستند و او را بدرقه ساختند و از زندان موحش کرمان رستند و روی بجانب یزد و عراق نهاد و اتابك محمد درشهر ماند باجمعی سوار و پیاده و کس بر سرّ سینهٔ او مطلع نه، که سر محاصره و مکابره دارد، با ملك دینار؛ یا، در مصافحت و موافقت خواهد زد. چون تقدیر دیگری را کار میساخت واسباب بختیاری میپرداخت، هشتم ماه رمضان سنهٔ ۵۸۲ هجری، بی حلول علتی ظاهر، و وقوع سقمی مخوف، اتابك محمد، روزی دوسه، چون مبهوتی بود، پس، ازذروهٔ حشمت، بحفرهٔ وحدت، انتقال کرد و در کرمان، برفتن ملك وخفتن اتابك، روزگار ملکت را ختم کردند و سرای امارت را در برآوردند ولوای شهریاری بخاك افکندند و دفاتر بزرگواری بآب دادند. ناصرالدین کمال، خزانه و بنهٔ اتابك محمد برداشت و بعراق بخدمت محمد شاه شد و کار شهر بکلی مضطرب و منقلب شد. هشتی رعیت عاجز بیچاره ماند و جمعی سپاهی از ترك و دیلم؛ و سرهنگ شیطان غرور، باد تسویل و تضلیل درایشان، دردمید که تا ملك بامدادرسد، ضبط این حصار توان کرد. و ترکی نادان سینهٔ تقدم بفراشت، بی استظهاری وذخیرهٔ؛ متوکلین علی زادالحجیج. و نیت بر محاصرت و همت بر مخالفت غز، مقصور گردانید. و چون بهار درآمد، ملك دینار بدر بردسیر آمد و چنانچه در خاتمه مشروح محرّر میگردد، بعد از مجادله، بمصالحه شهر تسلیم کردند. و چون محمد شاه از شهر بیرون شد، بدر حصار زرند آمد و جنگ

در پیوست چند مرد از آن او سر تیزی، نمودند و درخندق حصارشدند، همه را هلاك ومجروح کردند . پس خواجه جمال،اورا نزلی فرستاد و گفت ای ملك‌ترا این ساعت، ضعفی هست و از استخلاص کلاتهٔ،عاجزی و پادشاهی قاهر،با سپاهی غالب، در کرمان آمد. با وی ساختن و وصلتی درخواستن و درطرفی از اطراف کرمان بودن، مفید تر ازین سفر پر گزاف و قطع مسافت دراز . مدّت ده سال برادرپدرت،می نبشت وفریاد الغیاث، می‌کرد و بزبان شفاعت و فرط ضراعت مددی میخواست؛التفاتی نرفت . این سعی ضایعست ومقاساهٔ هجرتی نه نافع. اگرملك‌سخن‌من می‌شنود، من بحکم وساطت؛ قدم خدمت درمیان نهم واین کار باتمام. محمد شاه‌را سمع قبول،مساعدت نکرد وروی براه نهاد . چون بعراق رسید، اورا حوالت مدد، بفارس کردند وچند فرزند اتابك زنگی راکه برسبیل‌نوا، درحضرت بودند ،اکرام جانب محمد شاه را، درصحبت او بازخانه فرستادند واز امراء عراق،عزالدین قبه وبوزقش‌شمله کش، درخدمت اوروانه کردند تا اتابك تکله بن زنگی،لشکرخویش اضافت کند و او را باز خانه رساند .

اتابك تکله،پادشاهی بود قانع وحبّ سلامت بروی غالب و اگر او را برگ محاکات او باش و مبارات هر دزد وقلاش بودی، این تهور خود بنمودی وملك کرمان فروگرفتی . چون خودرانکرد در اعانت وامداد واقامت مراسم انجاد محمد شاه نیز تقاعد نمود و بحکم تجاور دیار و تلاصق بلاد، در قرب‌گرفت غرشد .

درعراق نیزمیان سلطان طغرل و اتابك قزل ارسلان،غباروحشتی‌حادث شد. امیر دوگانهٔ عراقی، آن حالت را اغتنام نمودند و روی باز عراق نهاد و محمد شاه با حشم وحواشی خویش روزی چند،درفارس ماند . پس چون مقام او از توقع مددی و فایده وحصول غرضی، خالی‌بود؛روی بازحدود کرمان نهادوقصدجانب بم کرد. چه‌ملك دینار،در شهر بردسیر آمده بود و اتباع و اشیاع او در حیز تفرق افتادند. بعضی در فارس از متابعت او انحیاز نمودند و بعضی باز دارالملك بردسیر آمد و فوجی در خدمت‌او ببم رسید . مصرع،بازآمدم وغمانت بازآوردم. سابق علی‌چون محمدشاه را دید،بردرهر ناأهلی ایستاده ودست سؤال پیش هردونی درازکرده وبیحاصل باز دراو آمده؛او را رعایت حقوق نعمت پدر او،سلسلهٔ رقت بجنبانید و التفات خاطر باحوال

سابق نکرد. چه، ذکرالوحشة نصف‌الوحشة . و این نوبت، درمراسم خدمت و لوازم طاعت، بیفزود و دختر خویش را در حکم او کرد وششماهی برفراش راحت بیاسود . پس،چون وجود او دربم، سبب خرابی ولایت واستیصال سابق خواست شد؛سابق اورا و دختر خود را در خدمت او بجانب سیستان گسیل فرمود و محمدشاه، از سیستان نشاط حضرت خوارزم فرمود و خوارزمشاه تکش در توقیر واحترام او مبالغت فرمود و در بارگاه قدس و مجالس انس،او را زیردست فرزندان خویش می‌نشاند و وعدهٔ قرب اعانت و سرعت اغاثت میداد و خوارزمشاه را محبتی به دلی و مودتی‌نه، تکلفی با محمدشاه بیفتاد و در کار امداد واعانت او،گرم ایستاد . هم ازکسان محمدشاه در ابطال آن قاعده سعی کردند وعقیدت او فاسد گردانید . پس ، چون برساحل محیط کرم،تشنه، روزی چند صبر کرد واثرشفاء عارضه نمیدید؛جهاز تکسر برآتحضرت کرد و عنان عزیمت،برصوب غور و غزنین گردانید ودرخدمت سلطان‌شهاب‌الدین، مقاسات سباحت دریاهای ژرف و صعود کوههای پربرف و مسافت دراز و سفرهای جان گداز کرد؛تا حقهٔ قالبش ازگوهر روح خالی شد و تخم قاورد بیکبارگی برافتاد .

سپهر جادوکار،ازین‌دست‌بازیها بسیاردا ند . و روزگار مشعبد ازین چرب‌دستیها بیشمار دارد .

پس‌خیل‌وخول محمدشاه بعضی‌درخراسان بازایستادند و برخی بازکرمان‌آمده.
این‌خاتمهٔ‌دولت آل‌سلجوق است درکرمان.)

فهرست اسماء اشخاص و قبایل

اعلام جغرافیائی ومواضع